دوست مردم

«نمایشنامه»

امین فقیری

دوست مردم

«نمایشنامه درسه پرده»

امین فقیری

باشگاه ادبیات

مرکز نشر سپهر

تهران ـ خیابان شاهرضا روبروی دانشگاه

تلفن ۶۱۶۲۵

☐ چاپخانه تابش (افست)

☐ حروفچینی متن کتاب ازآرش تایپ

☐ زمستان ۱۳۵۴

☐ حق چاپ واجرای این نمایشنامه فقط با اجازهٔ کتبی نویسنده

فهرست

پردهٔ اول	۵
پردهٔ دوم	۲۳
پردهٔ سوم	۴۱

فرهنك اصطلاحات محلی این کتاب

منفك = مواظب بودن

مکینه = آسیای برقی

پرسم = زیادی آرد

بخالت = بخل ـ حسد ورزیدن

عرشیده = مستأصل ـ بدبخت

روافتادن = رواج پیدا کردن

هرّه وکرّه = شوخی وخندیدن ومسخره کردن

کتت = شانه‌ات

نخستین بار نمایشنامهٔ دوست مردم در آبانماه ۵۲ بکارگردانی رحیم هودی و بازیگری

حماد سالمیان	بجای	حقیقی
شاهپور بردبار	»	آمان
بیژن بردبار	»	احمد
رضا معصومی	»	رسول
اصغر برزو	»	رانندهٔ تاکسی بار
فرامرز نقاش زاده	»	نامدار
شاهپور پورامین	»	حسام
محمود کلانترزاده	»	غلام خان
آذر غربی	»	زن
شهرهٔ غربی	»	کودک
جمشید اسماعیلخانی	»	مأمور اجرا

در شیراز بردی صحنه آمد

پرده اول

صحنه

اتاقی است انبار مانند، بزرگ، پر از گونیهای سفید آرد. بدیوارها و کف انبار گرد سفید آرد نشسته است. پشت میز کوچکی که گوشهٔ انبار گذاشته شده است آقای حقیقی نشسته است. تقریبا" سی‌ساله می‌نماید تمامی هیکل امان آردیست و بطور مضحکی سفید.

امان (نگاهی به کیسه‌های آرد می‌اندازد) آقای حقیقی

حقیقی چیه؟

امان تمام فکرهاتو کردی؟

حقیقی فکر نداشته، منهم حق داشتم زندگی کنم، منتها بعضی‌ها راه بی‌دردسری را انتخاب میکنند و بعضیها هم نه.

امان تو که جزء دسته دوم نیستی

حقیقی من مطمئن نیستم، زندگانی هزار جور پیچ وخم داره اصلا" کارهائی هست که عینهو امتحانه. قبولیش وکارنامه‌اش‌دست مردمه

امان حساب سرمردمه، من دراین مدت خیلی چیزها دیدم. پستی

وبلندی روزگار روچشیدم ازخمیرگیری تانان ازتنور درآوردن، پاچالـــداری وشاطری، زندگیم میگذشته، تعریف نیست اماروز اولی که دیدمت ازت خوشم آمد برای همین بود که بشاطری پشت پازدم وآمدم پهلوی تو. من خوشم میآد آدم بامردم باشه. اما زیادهم بهشون نباید اطمینون کرد.

حقیقی لابد میخواهی‌بگوئی به مردم اطمینان نداشته باشم.

امان من همچو حرفی نزدم. اما اطمینان کردن دربست، نه، بنظر من خریته. احتیاط رو هرحرفی ــ تأمل کن، تودرس خوانده هستی باچشم باز اینکارو قبول کردی. مسائلی بود که بتو دل وجرأت میداد.

حقیقی چه مسائلی که خودم نمیدونم.

امان که تونمیدونی؟ بله، نمیدونی؟ پدرت ــ پدرخدا بیامـرزت چطور شدکه مرد؟

حقیقی (متفکر ــ بلند میشود وقدم میزند. بادست کیسه‌های آردی رالمس میکند) او نمرد ــ دق کرد.

امان چرا ــ چرابابد دق کنه؟

حقیقی چراکه دق نکنه ــ ازدست رفقاش، رمضون ــ شاکر ــ عبدالکریم وغلام خان و اکبر خان

امان درسته، مخصوصاً دوتای آخری که تمام **بدبختیهای مردم**و پدرت زیر سراونها بود.
از موقعیکه توجماعت نانواها پیداش شد مثل ریگ پول خرج کرد. میخواست آدمهائیکه سرشون به تنشون میارزه بطـرف خودش بکشونـــه.

حقیقی زیاد خونه میآمد. بهترین خوراکهارا جلوش میگذاشتیم، نمی‌گذاشتیم بهش بد بگذره اصلاً با ما خونه یکی بود.

امان برای همین بودکه کنگر خورد ولنگرانداخت. هرکجـا ناپای خدا بیامرزت بود اوهم همراش بود. یک آن ازاو منفک نمیشد.

میخواست لم کار روباد بگیرد. چطور خمیر میکنن. گندم‌از کدام سلف خری خریده میشه. یا تو کـدام دهات مردمش بدبخت‌ترن و زودتر محصول خودشونو به سلف میدهنـد. تمام روستاها را یکی‌یکی پازد. حواسش بودکه کدام مکنیـه بهتر آردمیکنه. به مکینه دارها باب رفت وآمد راباز کردو رفیقشون‌شد وبردشون کافم، یا هرتفریحی که دلشون‌میخواست. برای برآمده شدن مقصودش ازهیچ کاری فروگذار نمیکردودست آخر فهمیدکه یکمن آرد چقدر پرسم داره.

حقیقی من از روز اول میدونستم که اوهمه چیز راداره تجربه میکنه، اما کوچک بودم وتو نازو نعمت، تازه اگرحرفی هم میزدم‌کسی حرف منو قابل نمیدونست. پول از درودیوار میبارید، پدرم امین بود. حرفش حجت بود. کسی روی‌حرفش صحبتی‌نمیکرد. درستهـ خوب نیست که آدم اینطور ازپدرش تعریف کنه، اما اینها حرفهائیکه مردم هم قبولش دارن نه اینکه تنهابقاضی رفته باشـم.

امان پدرت خوب بود. توجون رس همه بود. محال بود کاری‌از دستش بربیاد وبرای مردم انجام نده. تودرست یادت‌نیست. بچه بودی، سه دکان نانوائیـ مال حمید کچل ورسول وکل محمد میخواست بسته بشه، مال بیحسابیهائی که کرده‌بودن. افتاده بودن به افلاس، محمد قاسم و عبدالکریم به او آرد نمیرسوندن اونا نمیدونستن که مزد شاگرد وشاطر و پاچالدار را ازکجا بیارن بااینکه پول روزی دو مثقال تریاکو ازکجادر بیارن. بله پدرت زیربال اونارا گرفت. از پانیفتاد. ازخاک سیاه بلندشون کرد. قرضهاشونو داد. آبروشونو خرید. حتی عبدالکریم راتو مریض خونه خوابوند تااینکه تریاک رو ترک کرد. به اونا یاد دادکه چطور بامردم باشن ودرحـق اونـا معرفت بخرج بدن

(دربزرگ باز میشود واحمد وارد میشود)

امان حلال زاده

احمد سلام آقای حقیقی، چطورین؟

حقیقی خوبم، به لطف شما دوستان میگذره، باکمک شماها،

احمد من یکی که اگر با کسی عهد بستم عهد نمی‌شکنم ، همه دیگه اخلاق من تودستشونه

امان داشتم از پدرخدا بیامرزت تعریف میکردم.

احمد (دلخور) چقدرمیگی؟ من میدونم که پدر آقای حقیقی‌بپدرم خیلی کمک کرده ازحد واندازه خارج، اما صحیح نیست که هرجا نشستی بگی دکان نانوائی سه راه مشیربه همت آقای حقیقی داره کارمیکنه. اگر پدر آقای حقیقی زیر بال‌پدراحمد رونمی گرفت حالا دکانی بنام دکان نانوائی احمد آقاوجود نداشت. نبایدبگی، آدم اگر به کسی خوبی کرد نباید دم ساعت توچشمش بزنه که،

حقیقی احمدآقا احمدآقا- چراتند میری، امان هیچ گناهی نداره، خودم که تو عمرم اینحرف رابه کسی نگفتم. امان داشت جریانهای دیگری روتعریف میکرد. داشت روزگار پدرم رو ورق میزد. یعنی داشت بهم درس میداد.

احمد امان آدم امین وصدیقیه، منتها برای اینکه تورو بهره بالا دودستی میزنه توسرمن وامثال من. ازخاک مابرای تومجسمه میسازه.

امان من هیچوقت قصد نداشتم بابای تورو کوچک کنم: من حق ندارم توکار کسی‌دخالت وبخالت کنم ،پدرآقای حقیقی‌مقداری آردبه پدرت قرض الحسنه داد، خوب اگر پدرت پس دادیا نداد بمن هیچ ربطی نداره.

حقیقی بس کنید، ما در مخمصه عجیبی گیرکردیم- کار بزرگی‌رو از صفر شروع کردم. بااینکارم درحقیقت میخوام به اکبرخان و

غلام خان ثابت کنم که منهم هستم .زندم ودارم نفس میکشم . ثابت کنم که اکبرخان نمیتونه منو ازمیدون بدرکنه .اگرپدرم دق کردومرد برای این بودکه ازدنیا ومردمش توقعات دیگه‌ای داشت . فکر میکردهمه وظیفه دارن خوب باشن ــ همه‌وظیفه دارن باوجدان باشن .

امان چون غیر ازاینارو دید دق کردومرد .

(صدای تاکسی بارمیآید که خاموش میشود . سرها بطرف در بزرگ برگشته که رسول واردمیشود)

رسول سلام آقای حقیقی (رو بدیگران) سلام ــ سلام

حقیقی سلام اوستا حسن چطوره وضع مغازه‌ش کوکه یانه، دخل‌خوب میده ؟

رسول خیلی خوب مخصوصا" از موقعیکه آردازشمامیگیره کار او روبراه شده . آخه شوخی نیست هریکمن آرد روشماپنج ریال ارزونتر میدیـــن .

هنوز چندروزی نگذشته که تمام نانواها مشتری شما میشن ــ اونوقت اکبرخان تاوان گران فروشیهای خودشو میده .

امان خوب بعد از اینحرفها چکارداری؟

رسول آرد میخوام ،

حقیقی حواله داری؟

رسول بله ،

امان برای چندکیسه؟

رسول بیست تا

امان بگو تاکسی بار بیادتو

(رسول بیرون میدود . صدای روشن شدن تاکسی بار میآید . لحظه‌ای نمیگذرد که تاکسی بارداخل میآید . راننده پیـــاده میشـــود)

راننده سلام آقای حقیقی

حقیقی سلام ــ حالت چطوره

راننده خیلی‌تعریفتو میکنن آقای حقیقی‌ــ تعریف هم داری بمولاکسی که بتونه باغلام خانی که من میشناسم دربیفته باید آدم‌راست ودرستی باشــه، غلام‌خــان اصلا شرافت یاانسانیت نمیدونه میوه کدام درخته. ازمال بچه یتیم روگردون نیس، من‌خیلی براش کارکردم ــ میدونم چطور همه روتو مشتش گرفته‌مخصوصا اکبرخان که فقط یه هارت وپورتی داره، هرچی که غلام‌خان بگه دربست قبول میکنه.

حقیقی میتونی بیائی اینجایه پشت کارکنی .صبح تاشوم همینجاباشی. هرکسی آرد خواست شاگردشو باحواله رورنه میکنه و تو براش میبــری.

راننده (پابه پا میشود) والله من ــ نمیدونم

امان حتما" میترسی اکبرخان بدش بیاد.

احمد اگر تو واقعا" میدونی که آقای حقیقی آدم خوبیه چرا ازش کنار میکشی؟

راننده میدونی احمدآقا فرمایش شمادرست ــ بر منکرش لعنت. دهن هرکس که بخواد بگه آقای حقیقی بده میچاد. اماجریان‌اینه‌که.

امان لفتش نده لوطی

راننده من عمله مردمم ــ کاری به اینکارها ندارم. اگر اینجا باربود میبرم، اونجاهم بود فرقی نداره، هیچ توفیری بهم نداره‌ــ میخوام کسی بهم دستور نده

احمد اماتو بهترمیدونی که کی داره برای مردم کارمیکنه، هیچکس فکر نمیکرد روزی روزگاری کسی بتونه جلواکبرخان وغلام‌خان قد علم کنه. اما آقای حقیقی کرد. مطمئنا تمام نانواهامیان طرف آقای حقیقی. برای توصرفه‌اش بیشتره

راننده من که میگم، حرفی ندارم، تازه اگراینطورهم شدبصورت‌دائم اینجا کارنمیکنم. یه تاکسی بارخریدم که صناروسه شاهی‌گیرم

بیاد نه اینکه بعضی از روزاکه بار نیست مجبور باشم تاعصر گوشه انبار پلاس باشم . حالاهرجاکه هستم میتونم گریزی‌بزنم و بارهای مردمو بمقصد برسونم . نرخش هم یه جور نیست . زوربرسیه .

امان خوب بابا ــ آنقدر فلسفه‌نچین ، ازخیر تو یکی هم گذشتیم .

راننده ماخیری نداریم که به کسی برسونیم ، خیرآقای حقیقی‌داره‌که میخواد بشه رئیس سندیکا .

احمد منم زمزمه‌هائی شنیدم .

راننده غلام خان واکبرخان هم شنیدن . برای همینه که‌انگارنه‌انگار کک توتنبونشون افتاده یه دقیقه یه جابند نیستن . همه‌جارو سرکشی میکنن ازدکه‌ها خبردارن یه نانوا حق نداره ازچهارتا دوست یا آشنا دعوت بگیره زود باتهمت وناجوانمردی جمع اونارو ازهم می پاشونن . اگر دوتاسرتوسر هم دیدن آنقدراز خودشون شکن که فکر میکنن دارن راجع به اوناحرف میزنن .

حقیقی میگن چوب رو که برداری گربه دزده‌فرارمیکنه .
مامیخواستیم بگیم ماهم میتونیم اگرخودت خری مردمو خر حساب نکن .

احمد دورادور مواظبتونه کوچکترین حرکتتون زیر نظرشه جاسوساش براش خبرمیبرن ازهمه احوالتونو میپرسه .

امان والله اونائی که من میشناسم ، منظورم همونائی که‌دوروبرشن هرچیزی که بخواد براش میبرن .

احمد مردم ازچه راههائی نون میخورن وازچه چیزهائی میترسن آنقدر دورو برش رو میگیرن تا اوخودشو گم‌میکنه ودیگه خدارو بنده نیست اینجان که اگریه آدمی مثل آقای حقیقی پیدابشه براش مثل قضای آسمانی میمونه .

حقیقی راست میگی همچو آدمهائی آنقدر ازتعریف اطرافیانشون‌مستن که تصورکوچکترین مخالفتی روهم نمیتونن بکنن .

امان آنقدر ازمردم بدی میگن وازاوخوبی که امربه اومشتبه شده، وهمیشه توگوشش میخونن که تو بهترین انباردار دنیا هستی اصلا چرندترین آردکه بیادتو انبارتومبدل میشه به پاک‌ترین آردها اگرتوهر طورقدم برداری درسته، امامردم نه حق‌ندارن بی اجازهٔ تو قدم از قدم بردارن.

احمد همینهاباعث شدن که اوخدارا بنده نباشه.

امان درهرصورت حرف اول وآخرمن اینه که به کسی اطمینون‌نکن آقای حقیقی شک کن توحرف زدن منهم شک کن. تورفتارمن ـ کردارمن ـ سفره دلتو جلوکسی باز نکن.

احمد من حقیقی رامیشناسم ـ باهم بزرگ شدیم چیزی رو زبونش گیر نمیکنه تومرام لوطی‌گری فکر میکنه همه لوطین، چشماتو بازکن دوربرتو نگاه کن برادر با برادر روراست‌نیست. پدربرای بچه‌ش میزنه توشیر.

راننده (روبه رسول که تندتند کیسه‌های آرد راتو تاکسی‌بار میگذارد) تمامی

رسول (هن هن کنان) آخریشه،

حقیقی (به رسول) حواله؟

رسول (دست درجیب میکند حواله رابیرون میآورد) بفرما ـ دیگه فرمایشی نیست؟

حقیقی نه ـ خدابهمرات ـ فقط بگواگرامکان داره پولشو زودتر بفرسته، سلف‌خرها پول میخوان.

رسول چشم آقای حقیقی ـ حتمامیگم (به راننده) بزن بریم.

راننده امری ندارین آقای حقیقی، من حرفی‌نزده‌باشم که خدای‌نکرده دلخور شده باشین؟ من فقط میخوام خرخودم باشم و آقای خـودم

امان تواگر اطمینون داشته‌باشی که اینراه ـ نه اینراه هرراهی که درسته طرفشو نمیگیری؟

راننده تاچه راهی باشه ؟

امان راهی که برات دردسر کمتری داشته باشه.

راننده من این چیزها سرم نمیشه تا کسی بار داشتن ارزش این دردسرهارو نداره،

حقیقی صلوات بفرست امان ولش کن بره بکارش برسه اگر گذارت‌به انبار اکبرخان افتاد سلام منو برسون.

راننده سلام یافحش؟ تویکی اگرسلام کنی انگار که فحش دادی مطمئنم که اگر فحش بدی خیالش راحت تره،

(تاکسی بار راروشن میکند. رسول میپرد بالاتاکسی بارحرکت میکند رسول دست تکان میدهد صورتش سفید و آردیست. درهمین هنگام نامدار وحسام داخل میشوند ،احتیاط میکنندکه تاکسی‌بار به آنها نگیرد)

نامدار انگار که سرمیبره هرکچل وکوری توای شهر یه تاکسی بارخریده،

حسام سلام آقای حقیقی

حقیقی سلام ــ سلام آقانامدار

امان سلام ــ سلام

احمد سلام سلام

نامدار حال همگی که خوبه انشاء الله، روزگار بروفق مرادکه‌هست.

حقیقی ماتا شمارو داریم غم نداریم.

نامدار ماکی هستیم،خدا ،هر چیزی میخوای ازاو بخواه اطمینان هم‌که بخودت داری توجربزه داری میتونی کارهارو راست و ریست کنی منتها مواظب باش‌که زمانه نامرده. بهیچکس وفا نکرده تا بتو بکنه توکسب وکارما احتیاط شرط عقله .

حسام ماتوراه حرفامونو بهم زدیم. الان که اینجا ایستادیم‌نانواهای نصف شهر بتوهسن روزبروز هم بیشتر میکشن طرف تو،این روزها تنهاکسانی به اکبرخان‌معامله میکنن که اوازشون چک‌و سفته داره ــ ریششون گیره.

نامدار اوپشتوانه داره تودرمقابل اعتماد مردم هم بدهکارمیشی هم از زندگی سیر میشی.

حقیقی بدهکار چی؟

نامدار بدهکارمحبت ـ **بدهکار اعتماد** ـ توکه دلت‌نمیخوادرسوائی بار بیاد؟ دلت که **نمیخوادکسی** پشت سرت بدبگه، توبهمه‌قولهای خوب خوب دادی. فعلا کارتو این بوده که آرد رایکمن‌پنج ریال ارزانترکردی. برای نانوا جماعت صرف داره ـ **اصلابرای** هرکسی صرف داره که جنسو ارزونتر بخره ازطرف دیگه **تودر** نظر مردم سایه پدرتی. پدری که‌همیشه خدادرحق اونامهربونی کرده. مردم خیلی به پدرت احترام میگذاشتن.

حسام تومیخوای مسئولیت بزرگی روقبول کنی. شوخی نیست‌میخوای جلودار عده‌ای باشی باهزار فکرمختلف آیا روی دلسوزی این کارهارامیکنی. یااینکه‌برای‌تلافی ـ درسته‌نانواجماعت‌گرفتاره ـ توخودش عرشیده. کمک تو اوبارو ازخاک بلند میکنه به اونا شخصیت حرفه‌ای میده. اینوهم که‌میدونی توبعضی ازکارها آدم نمیتونه مسایل شخصی رودخالت بده.

احمد خیلی‌ها بودن تاکه خرخودشون ازپل گذشت. دیگرآتششون سردشد. انگار نه انگار که تعهدی هم داشتن. همه چیز فراموششون شده.

امان آقای حقیقی نمیتونه بگه که نظر خصوصی بهش نداشته. اما این درنظرشه که کارهای اکبرخان وغلام خان‌تماما" رودوزوکلک سوارشده ـ هیچ اعتباری بهش نیست. از زمانیکه با هزار دسیسه و بامبول حاجی حمیدپدر آقای‌حقیقی راکنارزد وبخاک سیاه نشاندش ده‌تا نانوائی گوشه وکنار شهربسته شده همه رفتن دنبال یه کاردیگه، یاتو دکونشون باراپرت غلام خان که یه جاسوس بالفطرن تریاک کشف شده درصورتیکه همه ما میدونیم هیچ آدم عاقلی نمیادنیم‌کیلوتریاک بگذاره تودکان

نانوائی ـ گناه اونا این بوده که به غلام خان یا اکبرخان سلام نکردن اما درزمان حاج حمید کدام دکان نانوائی بسته‌شد؟

احمد کسی منکر این حرفهانیست.

نامدار خوب‌توچی‌چی‌میگی‌آقای‌حقیقی. تو تنهاکسی تو جماعت‌ماهستی که سواد درست وحسابی داری میتونستی ارث پدرت روبرداری بری خارج عشق ـ اما نرفتی پس نیتهای دیگه‌ای هم‌داری. تو میخوای جماعتی رادنبال خودت بکشونی. به امضاءهانگاه‌کن (دست درجیب میکند و کاغذی بیرون میآورد وبه حقیقی میدهد) خوب نگاهش کن نصف بیشترنانواهای شهر توروعلم کردن که زیر سایه‌ات سینه بزنن.

حسام حرف نامدار درست. اما خیال میکنی کـه اگر آرد راارزان نمیکردی کسی طرف تورو میگرفت. ممکنه مردم قلبا" باکسی خوب باشن. اما قلب وحرف وعمل باهم زمین تاآسمون‌فرق داره، این کافی نیست که یه گوشه توفلان محفل بگن فلانی آدم خوبیه باید آدم بفهمه همین مردم دستشون باکیه‌پاشون باکیه. توسابقه خوبی داری نمیتونی همینطور خرابش کنی. اینا باشرط باتوخوبن، بله شرط داره،

حقیقی میدونم شرط شون چیه ـ که توجون رسشون باشم. کارهائی راکه اکبرخان میکنه من نکنم چک وسفته‌هارا اجرا نگـذارم. مرتب بهشون آردبرسونم. حکیم ودواشون باشم. اسم پسرو دخترشونو تومدرسه‌ها باشهریه کم ثبت کنم. شاهـد عقـد دختراشون باشم.

امان خوب درست حفظته..

احمد آدم عاقل اونه که جلوتر هرقضیه‌ایرا برای خودش حلاجـی کنه، مشکلات رونگاه بکنه بعد روی اونها تصمیم بگیره. اگر هم‌لازم‌شد مشورت کنه. توداری‌مسئولیت‌بزرگی روبعهده‌میگیری، نماینده صنف خبازان:

حسام تو نمیتونی بعضی چیزهارو درنظر نگیری مخصوصا" رفقائی‌که بتو روی آوردن.

نامدار میدونی توباید دوستاتو قسمت بندی کنی بعضیها مثل من ازنفس کارخوششون میآد واعتقاد دارن که آدم اگرعادی زندگی کنه مثل گاویه که صبح تاشام خیش‌میکنه دست آخر به یه بغل یونجه هم راضیه. اگرهم ندادنش ندادند اعتراضی توکارنیست. وبعضیها هم براشون تویااکبر خان توفیری ندارن. فقط بفکرشکم وزیر شکمشون هستن.

احمد سیاست توباید شامل همه باشه، خوب وبدرا بایددرنظربگیری بهرکس بزبون خودش حرف بزنی.

(امان چائی میآورد وبهمه تعارف میکند ،حقیقی‌درفکراست)

نامدار نکنه از حرفهای مادلگیر شده باشی؟

حقیقی اتفاقا" عین ادب بود. شمابرای من خیلی حرف زدید. من همشوقبول‌دارم منتها بایداینو بدونید که من خودم بی‌گدار به آب نزدم. تمام جوانب کارو سنجیدم. مطالعه کردم. لازم بودکه من‌اینکار روبکنم.

حسام اما من بگوش خودم شنیدم که اکبرخان گفت تو روی‌حسابهای شخصی این دکه روبازکردی.

حقیقی اینا عادتشونه. یاتهمتهائی به‌آدم میزنن که اصلا وجودنداره تاآدمو ازمیدون بدرکنن یااینکه به زور متوسل میشن. نه‌اینطور نیست. اگر حساب شخصی باهاش داشتم میرفتم یقه‌اش رو می چسبیدم ومیزدم توگوشش. او ممکنه بشینه پشت سرمن مرده غریبک بازی درآره وتومحفلها بگه که من هیچ دشمنی باحقیقی ندارم یااینکه همه روشاهدبگیره وبگه مگرمن‌چه دشمنی باشخص حقیقی‌کردم. بله من کینه خصوصی از او ندارم. کارهای اوخلاف روح معرفت وجوانمردیه. کارهای اونظم یک جامعه راازهم می‌پاشونه، باعث میشه مردم بدبین باربیان.

نامدار ازحق نمیشه گذشت که کارتو ازهزارتا توگوشی هم بدتره ـ چوب بی صدان مگر مهمتراز این میشه که آدم یکی روتویه شهربی آبروکنه؟ حیثیتشو پامال کنه.

حقیقی مگر اوحیثیت پدرمنوپامال نکرد. مگرحرفهای کثیفی درشهر پخش نکرد. مگر پول به چهار تاآدم ازخدابی خبرنداد تا پدرم راسرچهارسوق بازارحاجی بزنن. مگرتودستگاه پدرم جاسوس نگذاشته بودکه اگر پدرم آب میخوردگزارشش رد میشد. مگرنرفت تو روستاها به دهاتیها پول دادجلوتر محصول اوناروخرید؟ و هزارتا مگردیگه، دیگه میخواستی چکارکنه.

احمد ماحرفی نداریم ـ امان‌هم گفت، حرف ماانه که تونمیتوانی حسابهای شخصی رافراموش کنی. اگر به قرآن هم قسم‌بخوری کسی حرفتو باورنمیکنه. امان حالا بگذریم ازاین حرفها، بقول نامدار خودکارمهمه حالابوسیله هرکس میخواد انجام بشه.

نامدار امان راست میگه، اصلا جروبحث بیهودن ـ ماانجانیامدیم که آقای‌حقیقی‌رادلسردکنیم. من بشخصه فقط اومدم هشدارش بدم بگم راه اینه چاه اینه. اگر بخواد رئیس صنف بشه‌باید تعهداتی هم درمقابل مردم بده، نانوا جماعت یک ثانیه‌بدون آرد نمیتونه زندگانی کنه ـ نانوا نمیتونه به امیدآرد بمونه‌و مغازه شو ببنده.

حسام شاید توفکرمیکنی مسئول‌حسن نانواهستی یاکریم پاچالدار یا کاظم خمیر گیر.

امان مطورت چیه ؟

حسام مطورم خانواده‌هاشونه ـ که اگرآردبهشون نرسه، برای‌دکان سوهراشون، ممکنه چه فجایعی دامنگیرت بشه و باعث چه فادهائی بشی؟

نامدار سام راست میگه ـ اگر دیر به وضعیت آردشون برسی، مغازه و بسته میشه هزارها دست بالا میره، جای اینکه بتو دعا

کنن نفرینت میکنن مرگت رو روزی هزار بار از خدا میخوان. همینطور که خانواده‌های رحیم وابوطالب وجهانگیر کـه در مغازه‌هاشون بسته شده به اکبرخان وغلام خان دعـای شـر میکنن. چشم دیدار اورا ندارن. اورا مسئول تمام بدبختیها و بدشانسی‌های خودشون میدونن.

حقیقی شماها اومدید دل تودل من بگذارید یاتودل مراخالی‌کنید. انصاف داشته باشیدـ باز، میتونم ادعا کنم که دارم برای‌مردم کارمیکنم. از مردم هم توقع دارم که کمکم کنند. مرا تنهـا نگذارند. هر نانوائی بصرف اینکه آرد ارزونه نیاد انبار منو خالی کنه انبار خودشوپرـ بالنتیجه آر به تساوی نصیب‌همه نشه. یک نفر خوشحال صد نفرگریان.

نامدار قبول ـ ماکه حرفی نداریم، توفکر میکنی که مادشمنتیم.

حقیقی نه ـ اما ازموقعیکه اومدید یه کلمه حرف نزدید تادل مـن خوشحال بشـه

حسام پس امضاهای مردم چیه؟ (به کاغذ اشاره میکنـد) $\frac{۲}{۳}$ نانواهای شهر بتوراءی دادن تو چه بخوای و چه نخوای‌نماینده صنفی ـ این خبر خوب

نامدار آقای‌حقیقی توقبول داری که سنی‌ازمن گذشته یانه؟ قبول داری که چهارتاپیراهن بیشتر ازتوپاره کردم. فکرمیکنی بدترا میخوام؟

حقیقی نه ـ متشکرم، تمام حرفهای شماهارو گوش میگیرم وبهش عمل میکنم هیچوقت خودمو ازشماها بی نیازندونستم ونمیدونم. مطمئن باشید که اگرکاری پیش آمد کرد که محتاج مشورت با شماها بودم حتما" سراغ شماهارو میگیرم.

احمد پس دیگه تمام کارهادست خودت. باید توجلسه نانواهاشرکت کنی وبراشون حرف بزنی وامیدوارشون کنی.

حقیقی به کی امیدوارشون کنم؟

نامدار به خودت

(صدای همهمه چندنفر میآید . بعدهمگی باخنده واردمیشوند. راننده می‌خندد)

راننده اینها ـ مشتری ـ دیگه ازخدا چی میخوای

مرداول سلام آقای حقیقی

مرددوم سلام

حقیقی کاروبارا چطوره چه عجب ازاینطرفها .

مرداول آوازه تو توشهر پیچیده . گفتیم تک پائی بیائیم نگاهی‌بکنیم شاید مشتری شدیم .

امان مگرشمااز اکبرخان آرد نمی‌گیرین .

مرددوم ارزونی آردماروبه اینجاکشوند . منی پنج زار ارزونتر خریدن کلی برای‌ما منفعته صحبتش بودکه دیگه نانوا جماعت ازآقای حقیقی آرد بخره ـ آدم نمیتونه که‌دائما" زیر بار ظلم‌باشه

مرداول بامحل شلوغی که ماداریم آرد اکبرخان کفاف نمیده .

امان یعنی هم میخواهی از توبره بخوری هم از آخور .

مرداول درسته که‌شوخی میکنی . امامجبورم . خداشاهدهٔ‌که‌من‌اصلادلم نمیخواد به اکبرخان معامله کنم . اگرحقیقی بتونه تمام آرد دکون منوبده نامردا ازش روبر میگردونن .

مرددوم والله هرچقدر به همه آرد داد باید بتوهم بده .

حسام این‌دکه تازه پان اگر بخواد فرق بین مردم بذاره که نمیشه . فعلا تارو بیفته باید دست پناه چراغ گرفت .

مرداول مگرمیشه آردکم خمیرکرد . مشتری خونتومیکنه شیشه .

مرددوم مگرچه فرقی به باغشاه داره .

حقیقی من نمیتونم یکبارگی کلی آردبهت بدم .

مرداول مجبوری

راننده چرا مجبوره؟

مرداول برای اینکه من بهوای این مرداینجا اومدم . حتما" جاسوسهای

اکبرخان تاحالا منودیدن من سربرگشت به مغازه اکبرخان‌رو ندارم. دلم نمیخواد دیگه پاهام اونجابرسه.

حسام تکلیف ماهاچی‌میشه. اگر آرد بتو زیاد داد گیر من کم‌میاد.

نامدار چکار داری

مرداول آخه شماچه میدونیددنیا دست کیه. (به نامدار) شما که فرمایش میدی دکونت کجان؟

نامدار چکار داری.

مرداول میخوام بهت بفهمونم که من حق دارم. دکونت کجان

نامدار توباغشاه.

راننده هرجاهست بتوچه؟

مرداول توکار بزرگترا فضولی‌نکن. توحمالی باید باربری ــ حرف‌نباید بزنــی.

راننده حمال پدرته ــ(خیزبرمیدارد ــ امان وحقیقی اورامیگیرند)

حقیقی بسه (به نامدار) اگر دلیلش حسابی بود بهش آردمیدم.

نامدار پس تکلیف ماچی میشه.

مرداول توگوش بگیرــ مغازه بازکردن تو یه محله شلوغ خیلی دردسرها رو بدنبال داره.

نامدار مثلا

مرداول مثلا ــ بله ــ دروازه قصابخونه ــ خیال میکنی چقدرجمعیت خوابیده ــ مگر مثل باغشاهه اونجاها نونو میخوان برای زینت سفره ــ اگر میان یه نون میسونن برای کلفتاشونه که مرغ‌خالی خالی دوست نمیدارن ــ اگرم توی سفره میزارن باقیچی‌نعمت خدارو میبرن. اما دروازه قصابخونه توهرخونه ده‌تا خونه‌وار خوابیده. اونا خوراک اصلیشون نون خالیه بله اونوقت توقع دارین که‌منهم اندازه تو آردببرم.

حقیقی خوب یه کارش میکنم.

مرددوم به کارش میکنم چی چیه. باید به منم اندازه مش کریم‌آرد بـــدی.

نامدار آقای حقیقی اگرمیخواهی همه بهت احترام بذارن نبایدفرق بین کسی بذاری

راننده منکه آردبرای مش کریم نمی‌برم.

مش کریم توهنوز اونجات میسوزه ــ خوشحالم که هنوز یادت نرفته‌ــ جریان پارسالی نگذار چاک دهنم بازبشه.

راننده (خیز برمیدارد ناگهان مشتی به دهان مش کریم میکوید) نمیذارم دهنت باز بشه

امان عجب مردیکه خری هستی : این چه کاری بودکه کردی.

مش کریم من تورو تواین شهر هومیزنم ــ کاری میکنم که کسی هیچ‌کاری بتو نسپاره.

نامدار صلوات بفرستین ــ این بچه بازیها چی‌چیه که در آوردین.

مش کریم (خون ازدماغش راه افتاده به حقیقی) مواظب این پیرکفتار باش ــ اگر راست میگی ازحمال بپرس ــ چن از اکبرخان‌گرفتی تامنو بزنـــی. شایدم نامدار ریش سفید اطلاع داشته باشد.

نامدار بیخود تهمت نه‌بند. توهنوز کوچکی که‌بتونی ازاین کارهاسر دربیاری

مش کریم من کوچک نیستم ــ توکوچکی ــ من یه محل‌رو سر انگشتانم میچرخونم (به حقیقی) خودم کارتو میکنم اگرمن تورورئیس سندیکا نکردم بیغیرتم.

امان (دست راننده رامیگیرد کشان کشان میآورد) زودباش دست مش کریم رو ماچ کن.

مش کریم نمیخواد زحمت بکشی. من هیچی‌بهش نمیگم. خودش میدونه اگر گذارش به دروازه قصابخونه بیفته.

راننده من نفهمیدم چطور شد.

آقاحقیقی‌زودباش‌دست‌مش‌کریم‌روماچ کن‌بالله (اوراهل‌می‌دهد)

(راننده دنبال دستان مش کریم میگردد. مش کریم صورت راننده رامی بوسد.)

مش کریم حالا آرد را میرسونی.

راننده نوکریت رومیکنم ــ توبه پارچه آقاولوطی هستی.

حقیقی امان بادت باشه هروقت که مش کریم آمد دوبرابر بهش آرد میدی اگر که رئیس سندیکاشدم شخصا"رومصرفیها حساب‌دقیق میکنم. تاحق کسی پامال نشه وکسی آردتوانبارش نخوابونه

نامدار پس دیگه کاری نداری

حقیقی نه قربون شما

مش کریم بتومیگن مرد

راننده زت زیاد آقای حقیقی نوکرتیم

(همگی ازسن خارج میشوند)

پـــرده

دومین پرده

صحنه

سن همان سن است هیچ تغییری نکرده است. غلام خان با هیکل درشتش کنار آقای حقیقی نشسته‌است امان دارد چائی درست میکند. آقای حقیقی کراوات زده است. کت و شلوار نو پوشیده است.

حقیقی (به غلام خان) میگفتی ــ شکرمیخوردی،

غلام‌خان گفتم که حالا اوضاع کمی فرق کرده، من نمیخوام پشت سراکبر خان حرفی زده باشم. اما آدم نمیتونه هم شریک دزد باشه هم رفیق قافله.

امان (سر را بلند میکند. قوری دستش است) تو چشم داشتی چرا رفتی شریکش شدی؟

غلام‌خان توقع داشتی چکار کنم؟ پدر آقای حقیقی منو میشناخت. خدا میدونه چه بلاهائی که در حق نانوا جماعت نکرد. امامگر کسی قدر دونست؟

راستی رستمی که دنیا با کسی وفا نمیکنه،

حقیقی حوصله بادم میاد اینطور که میگن تو تو تمام نقشه‌هاش‌دست

داشتی و کمکش میکردی. یک لحظه از کنارش دور نمیشدی، مثل پروانه‌دورش میچرخیدی‌حالا اکبرخان بد شده که نمکش هر چند که حرومه چشمتو میگیره،

غلام‌خان (دمغ) اول او احتیاج به راهنمائی ندارد. خودش‌شیطون‌رو درس میده‌تمام کارها نقشه‌او بود- من‌هیچ دخالتی‌نداشتم. دوما"ما دست دوستی داده بودیم،

امان و هنوز هم که چیزی تغییر نکرده،

غلام‌خان درسته، هیچ چیز تغییری نکرده. انکار نمیکنم دوستی باهم محکمتر شده،

حقیقی دیگه برات صرف نداره که بخواهی پوست عوض کنی، چون در ظرف این مدت هرچی پل پشت سرت بوده خراب کردی، برگشت تو یعنی مرگ تو.

غلام‌خان من خیال برگشت‌ندارم. من فقط قاصد او هستم. وازطرفی‌هر کارهم که من‌بکنم یا تصمیمی که بگیرم انگاری که او گرفته. فرقی که نداره، درسته که سندهاو قباله‌ها تمام به اسم‌اونه. اما در حقیقت من همه کاره‌ام.

حقیقی از اول هم میدونستم که باید از تو احتیاط کرد. تو پشت پرده‌به کارهاسرو سامون‌میدی. الان هرکسی‌نفرین‌وناله‌ای‌داشته باشد بجون اون فلک‌زده میکنه، اماتو راست‌راست میگردی و کارهارو راست و ریست میکنی.

غلام‌خان (مزورانه میخندد) چکارکنیم دیگه، باهم شدیم آتیش بیار معرکه، من میدونستم، من میدیدم تو دهات‌پلاسی. کمترتوانبار اکبرخان پیدات میشه لابدداشتی حرمنهارا جمع میکردی. سلف‌هارا که ازدهاتیهاگرفته بودی پس میگرفتی؟

غلام‌خان منهم کارم راحت نبود. اگر اکبرخان توشهربدست وپای‌مردم میپیچید و به نانواجماعت درمی‌افتاد منهم توده به دهاتیها سروکله میزدم.

حقیقی اونارو میدوشیدی.

غلام‌خان هرطورکه میخواهی فکرکن، مجبوربودم تاوام شرکت تعاونی‌رو میگرفتند مثل‌شاهین روکلّشون حاضرباشم. یکی‌دوتانمیتوانستند بکنند. سنندداشتم، سفته داشتم ژاندارمری هم سندوقباله‌رو میشناسه،

امان تازه اگرنداشتن سندها نومیشد.

حقیقی اگر پنجاه من گندم بده داشتن میشدهشتادمن،

غلام‌خان لازمه اینکار اینه، انشاءالله خودت دستت گیر میکنه. دوره دوره پدر خدابیامرزت نیست. حالا دهاتیها بحساب‌خودشون قانون دون شدن، اماهمه‌شون درمقابل یه تکه کاغذ اسیر و عبید میشن. اگر کاراشون روحساب بود حرفی‌نبود. به یکی معامله ندارن. منبرن ازهرکس و ناکسی‌قرض میگیرن آدم مجبوره سندرونوکنه. حالا ماهیچی، زنده هستیم و وضع و روزشمارو میبینیم. زندگی آدمو به کارهائی وادار میکنه که اصلا آدم میلش نیست.

امان مگرآدم مجبوره؟ نمیره تواین کثافتکاریها.

غلام‌خان تونرو، باید به نان شب محتاج باشی، (صداش را پائین میآورد) توحالا کی رودیدی از راه صحیح به جائی رسیده باشه؟

حقیقی یعنی‌تومیگی تواین دورو زمونه آدم اجبارا"این کارها رامیکنه؟

غلام‌خان میگم باید روبروبشی باهرچیزی تادرست وحسابی توجیه‌بشی، وقتی روستائیها میان حجره وگونی‌گونی قند میبرن یادشون نیست که یک روز باید پس بدن اصلا طبیعت اونااینطوره که هروقت شهر میان یادشون میاد که محتاجن،وقتیکه‌رفتن‌توده صحرای بازو آسمون بازتر رامی‌بینن همه چیز یادشون منره، گوئی هیچ غمی ندارن. ماهم قراربراین گذاشتیم اگر یکسال باران نبود، آب نبودسنندوبرابر بشه.

حقیقی وقتیکه شما سند گندم را دو برابر میگیرید دیگه حرفتون چی چیه، گندم تو خرمن دوتومنه‌اما شمایک تومن پول به اونا میدید.

غلام‌خان خوب مردحسابی ماپول بی زبون روشش ماه پیش ازخرمن‌میدیم به اونا.

حقیقی شماهاهیچوقت پول نقدبه‌اونانمیدین. شماقندوچائی‌وپارچه‌های بنجل به اونا میدین.

غلام‌خان انگار حرف زدن بتو بی‌فایده‌ن، توهمه چیزرا از دیدگاهی دیگه نگاه میکنی توآدم راست ودرستی نیستی. تودهاتی جماعت رانمیشناسی، نمیشه بهشون روداد. وقتیکه آدم تعهددارەکه آردنانواهاروبده، مجبوره دیگه بفکر دهاتی جماعت نباشه. مجبوره، یعنی نمیتونه:

حقیقی صبرکن، صبرکن، تندنرو- این فکر غلط راجائی تبلیغ نکن. مردحسابی چطور نمیتونه، آدم چطور نمیتونه بفکر دهاتی‌ها باشه من جواب تورو نمیدم، تورفقای ما آدمهائی مثل سر نوبرن - هنوز خامی - بیفایدن، بحث کردن باتوبیفایده هست

حقیقی شمادنیارابایک‌چشم میبینیدوقتی،می‌بینید امیدهاتون‌بربادرفته آدمومتهم به نفهمی وخامی میکنید. توخامی، دنیائی که شما باحقه‌بازی سرپا نگهداشتید یک روز فرو میریزه.

(نامدار وارد میشود)

غلام‌خان سلام نامدارخان،

حقیقی سلام

امان سلام آقانامدار، قربون قدمت بفرما،

نامدار (متعجب) سلام بروی،ماه‌نشسته‌ات غلام‌خان، توکجا اینجا کجا؟

غلام‌خان صددفعه گفتم که‌بامن شوخی نکن بدشو میبینی

نامدار آدمی که ازکوچکی باهم شوخی داشته چه‌عیبی‌داره که بزرگ هم که شد باهم شوخی کنه؟ ها

(امان وحقیقی میخندند ، بگونه‌ای این خنده شدیداست که سینی چائی دست امان میخواهد واروشود ، چائی راجلو آنها میگیرد)

امان صلوات ــ بچه گیاتونو تورخ هم نکشید .

نامدار مگرمن حرفی زدم ؟

غلام‌خان به ــ میخواستی چی‌بگی؟ باشه بهم میرسیم ،

نامدار انگار بهم نرسیدیم ،

(غلام‌خان خیز برمیدارد ، حقیقی وامان جلوش رامیگیرند)

غلام‌خان اگر محض احترام آقای حقیقی نبود ،

امان بگذارید بکارمون برسیم .

نامدار غلام خان ،

غلام خان بله ، فرمایش ،

نامدار جدا "شوخی نمیکنم ، من میگم حتما" ورق برگشته که اینجاها پیدات شده

امان خیلی که نه ، فقط آب از سرشون گذشته .

نامدار (به حقیقی ؟) جلوش بره‌ای چیزی کشتی ؟

غلام‌خان نامدار توهم حوصله‌داری . دنیاکه همیشه یک جورنمیمونه .گهی پشت‌به‌زین‌وگهی زین‌به پشت . اما من احتیاط‌کار خودمو دارم .

نامدار برای همینه که مستقیما" وارد هیچ جریانی نمیشی تا مچت گیر باشه . اصلا توبااین‌هیکل بزرگت مثل شبحی . سایه‌ت رو همه چیزهست اماپیدات نیست همیشه هنگامیکه کسی انتظارتو رو نداره پیدامیشی . نمیدونم کی بزن وبچه‌ت میرسی .

غلام‌خان باز شروع کردی ،

نامدار چراتوکج‌خیالی ، دارم جدی حرف‌میزنم ،دارم تعریفتو می‌کنم ،

غلام‌خان (باخنده) دیگه ازماگذشته ، گفتم که ازهارت وپورت افتادم . مجبورم همینطوری گوشه موشه‌ها به پلکم تا روزگاربگذره .

امان براهرکس که بدبگذره فکر کنم بتوخوش بگذره، اینطورکه میگی آقای خودتی وخرخودت.

غلام‌خان اینطورهم نیست که میگی، میگم که اکبرخان شش دانگ حواسش جمع کارشه. کسی که سیاستش اینطوریه الکی دست کسی را بکاری بند نمیکنه مگر یادتون نیست.

حقیقی لابد جریان محمدعلی وحسن رومیگی که سرنبش بازار دکون داشتند.

غلام خان ای ـ غافلی، تازه این یکی آشکارشد. خیلی چیزهای دیگه هست که نمیدونی

نامدار نبینم ـ نبینم ـ تو که داری پشت سر اکبرخان بد میگی

غلام‌خان من؟ استغفرالله.

امان نکنه داری من‌غیرمستقیم مارو میترسونی

غلام‌خان من؟ ـ استغفرالله

حقیقی پس منظورت ازاین حرفهاچیه؟

نامدار بدرمیگم تادیوار گوش کنه،

غلام‌خان اینطور نیست.

حقیقی چراتلگرافی حرف میزنی. من نمی‌فهمم منظورت ازآمدن باینجا چی چیه؟

غلام‌خان اومدم بهت تبریک‌بگم. شوخی نیست. توکار بزرگی کردی. مخصوصا" اکبرخان می‌شینه و بلند میشه و تعریفتو می‌کنه.

حقیقی تعریف منو؟،

نامدار خوشحال نشو، اول بفهم منظورش چیه،

حقیقی کی خوشحال شد، فقط متعجب شدم، من روی هر اقدام اکبر خان فکر وشک میکنم

نامدار شک نکن دریک مورد که اکبرخان باتو نمیتونه خوب باشه، یعنی عرف وشرع این اجازه رانمیده،

غلام‌خان دلتو پاک نگهدار بحرفهای نامدار گوش نکن که آدم نباید

بدبین باشه. دنیاهمینه.
نه‌میشه بهش دل ببندی ونه ولش کنی

امان خدا رفتار وکردار آدمو درست کنه وگرنه هرچیزی‌پستی‌و بلندی داره، هرنکبتی هم خوشبختی دنبالشه، نیتت خوب باشه غلام‌خان تو که اینجاها پیدات نمیشد همینکه دیدی اوضاع برگشته رنگ عوض کردی؟

غلام‌خان اگراجازه‌میدی بلندبشم برم، (نیم خیز می‌شود)

نامدار (به‌امان) اجازه بده، آقای حقیقی که هنوز نفهمیده که غلام خان چه منظوری داره.

حقیقی (به‌غلام‌خان) بفرما- بفرما، توکه‌بی منظور اینجاها پیدات نمیشد. خوب چکارداشتی؟ پابه‌پامیشدی که چیزی‌بگی. دندون رو جگر میذاشتی، حالا تعارف نکن، زود بگو که چکار داری؟ حرفتو نخور، بگو

غلام‌خان من میخواستم بگم اماحرف توحرف آمد

امان داشتی موقعیت رو جورمیکردی

غلام‌خان هرطورمیخواهی خیال کن

حقیقی حرفتو بزن

غلام‌خان جریان اینه که من‌واکبرخان دورادور مواظب جریان توبودیم حتی‌خیلی‌هم‌کوشش‌کردیم که‌کارتوجورنشه، به‌این‌دروآندرزدیم اما کمتر نتیجه گرفتیم، اول تومحبوبیتی جداگانه داشتی، داخل مردم اینطور شایع بودکه توداری انتقام پدرت را ازاکبرخان میکشی چون اکبر پدرت را ورشکست کرده

نامدار لابد منکری؟

غلام‌خان من نمیدونم، یعنی کاری به اینکارها ندارم، گذشته مثل جنازه هست. کسی به جنازه چوب نمیزنه کفاره داره،

حقیقی خوب فرض میکنم که اینطورنبوده،

غلام‌خان امامن واکبرخان تو شور و مشورتهایمان فکر می‌کردیم که آرد فروشی و رئیس صنف شدن تو بهانه برای انتقامه،

حقیقی ایسطور نیست ، خیلیها منجمله همین نامدار حی وحاضروحسام واحمد آقافکر میکردن که من بخاطر پدرم این کارهارا میکنم . پدرم میخواست حواسش جمع کارش باشه تااین بلا بسرش نیاد. (غلام‌خان ونامدار بهم نگاه میکنند ، مثل اینکه این حرفها را باتمسخر گوش میکنند) پدرم خدا بیامرز خوب بود مخصوصا" بمردم ، یادمه به خانواده‌اش سختی میداد تا مردم سختی نکشن اما نمیدونست که چطور دوست انتخاب کنه . آخر کارهم معلوم شد تنهاکسانی که بهش خیانت کردند دوستاش بودند

نامدار (دمغ) بی انصافی نکن ، مابودیم که‌به اوپروبال دادیم .مدتها معقول بکارش میرسید تااکبرخان پیداشد . حالا اگر اکبرخان باشگردهای خودش کارشو پیش برد ما هیچ گناهی نداشتیم . میدونی آقای حقیقی درقضاوت عجله نکن . آدم باید حرفشو سبک وسنگین کنه .

حقیقی من منظوری نداشتم ، اگرتو گناهکار نیستی چرا دیگه دلخور میشـی ،

نامدار دلخوری هم داره ،

امان ناسلامتی تومیخواستی زیر بال آقای حقیقی را بگیری حالا که خیالهای دیگری بسر داری .

نامدار نه این موضوعـهانیست . دلخوری من ازاینه که چقدر با پدر این مرد نان و نمک خوردیم و چه شبها و روزها را با هم گذراندیم .

حقیقی حالا من معذرت میخوام .

نامدار همینطوزکه غلام‌خان میگه ، گذشته گذشته . توزنده هستی چشم داری خودت هم میگی که منظورت فقط و فقط‌کمک بمردمه . درس هم که خواندی حتما" چیزهائی هم بلدی که ماها بلد نیستیم . بهمین خاطر خواهشی که ازت دارم با چشم بـاز دوستانت را انتخاب کن .

امان طوری حرف میزنی که انگار واقعا" دلخور شدی؟

نامدار نه من از دست حقیقی دلخور نمیشم . برفرض اگرمن دلخور بشم بهتره تاغریبه‌ها دلخوربشن چون اونابا پدرآقای حقیقی که نان ونمک نخوردن (بلندمیشود) من کاردارم ،

حقیقی کجانزدیک ظهره باید ناهار بخوری وبری ،اگر توهم مثل‌بقیه فکر کنی پس وای بحال من ،

نامدار (حرکت میکند) قربان‌تو ، من‌خیلی‌زحمت دادم (بیرون‌میرود) (چنددقیقه درسکوت میگذرد)

حقیقی دلخور شد .

امان نبایدهمه روبیک‌چوب برونی .هرکس‌احترامی مخصوص بخوددارد

حقیقی برای‌من کسی‌فرق نداره‌این‌تعارفها هم برای‌حفظ ظاهربود . هنوز چند روز نگذشته که خودش وحسام صدلنگه آرد بردن نه چک دادن ونه سفته ،اینااگر میخواستن زیر دست وبال‌مرابگیرن میخواستن آرد رونقد بخرن نه اینکه انبار منوخالی کنن ، پشیزی تودستم نذارن . اونا مثل اینکه ازسرمایه من کم کرده‌ن

امان درست میگی همینطور میشه که مردم خیال میکنن به اونها با دو چشم نگاه کردی ، مثلا پریروز اسدالله پنجاه کیسه آرد میخواست وقتی گفتم آنقدر نبر تا گیر همه بیاد گفت چطور به نامدار وحسام میدین .

غلام‌خان (متبسم) سخته ، توخودت قبول کردی . فکر میکنم اونا هم بهت گفته باشندکه کارچقدر سخته وازخطراتش آگاهت‌کردن ،

حقیقی خودم‌میدونستم وباچشم باز اینکار راکردم . من نمیدونم‌چرا همه فقط بمن نصیحت میکنند . چرا مواظب کارهای‌خودشون نیستن . چرا کمکم نمیکنن ، چراباکارهاشون منو از زندگی‌سیر میکنن . فقط کارشون اینه که باحرفهاشون آدم را بترسونن‌و تودل آدمو خالی کنن . خودشون میترسن این ترس را پخش میکنن . وای چطورمیشه . ؟ چکارکنیم . اگرفلان شدبیسارمیشه . دست آخرگیرم که‌این کار راکردیم آخرش چطور؟ چه فایده؟

امان همه میگن چه فایده، اما ما میدونیم که هر چه همه بگن که درست نیست حالا کارنامدار هم همینه، غیرمستقیم میخواد بهت بگه نکن، نساز، وقتیکه دید محلی بحرفاش نگذاشتی پول آردرا بهت نمیده تاخود بخود مردم ازت سلب اعتماد کنن. وقتی آردتو انبارت نبود ونانواها مرتب بتوفشار آوردن که آردکو؟ دکان نانوائی تعطیل میشه، خودبخود میپرند میرن روپشت بام یکی دیگه.

غلام‌خان مرد اونه که هرتصمیمی که داره خودش بگیره. دوره دوره‌ای نیست که بشودبه کسی اعتمادکرد. اگر اعتماد کردی یعنی مردی، سند مرگتو بدست خودت امضاء کردی،

حقیقی چطور شراکت تو واکبرخان اینقدر دوام کرده؟

غلام‌خان حساب مادوتاجداست،

امان چطور توبی اعتمادی بمردم را تبلیغ میکنی در صورتیکه‌همه اینطور نیستند که خودت هم خوب میدونی امادر موردخودت وضع فرق میکند،حساب شمادوتا چطور جداست؟

غلام‌خان چطورنداره، من که آدمی نیستم دست خودم روجلوشما روکنم. غرض ازآمدنم به اینجااین بودکه.

(درباز میشود زنی‌سی وچندساله داخل میشود. قیافه‌ای محزون وگرفته دارد)

زن آقای حقیقی کدومتونید؟

حقیقی منم خواهر

زن سلام علیکم

حقیقی فرمایشی دارین، بفرما (به امان) یه صندلی بیار.

امان (صندلی را می‌آورد میگذارد جلو میز حقیقی) بفرما خواهر رودرواسی نکن

(زن باچادر صورتش را میگیرد وگریه میکندامان وحقیقی‌هاج‌و واج بهم نگاه میکنند غلام خان پوزخند می‌زند)

حقیقی خواهر کاری ازدست من برمیآد؟

زن (دماغش رامیگیرد) مابدبخت شدیم رفت.

امان چرا؟

زن شوورم پاچالدار نانوائی درآستونه بود.

امان دکون نانوائی که مال اکبرخان است؟

زن مال همون بیشرفه اومدم ازاون شکایت کنم

غلام‌خان خانم ـ خانم چراتندمیری ـ چرافحش میدی ـ اگر کردتش بیرون شاید حق داشته.

حقیقی غلام خان آروم باش بذار حرفشو بزنه.

زن مگرمن‌از کسی میترسم اگرهمین حالا ببینمش تف توروش می اندازم یعنی میخواد مارابدبخت ترازحالا کنه.

امان چطور شدکه شوهرتوبیرون کرد؟

زن هیچی یه روز دخل کم آوردنمیدونم کسی، دست کرد تودخل، نمیدونم اکبرخان ازقیافه‌اش خوشش‌نمیومد؟ منکه میگم‌خودش یکی راواداشته که شوهرمو بدنام کنه.

غلام‌خان خواهر قباحت بفهم. (به‌حقیقی) اگرمیخوای به جائی برسی به آه وناله کسی گوش نکن.

حقیقی تو توکارمن دخالت نکن شما کارخودتونوبکنیدومنهم کارخودمو.

زن الان یکماهه که بیکاره ـ وضعمون خیلی‌خراب شده ـ هرچی مس وتس داشتیم رفته گرو.

غلام (دست درجیب میکندو یک ده تومانی بیرون می‌آورد) بیا خواهر بیابگیر بلند شوبرو

زن پولتو بذاربرای خواهرت ـ مردک بیشرف پول بمن میده‌چه خیال کردی؟

غلام عجب زن دیوانه‌ای هستی تو

زن اصلا توکی هستی ـ چندیک ولاتی

امان صلوات بفرستین

حقیقی ازمن چه توقعی داری

زن دستشو به یه کاری بند کن ـ نذار یه خونواده ازهم بپاشه امام رضا عوضت میده

حقیقی (به‌امان) پاچالدار دکون مش محمد علی کیه ؟

امان برزو

حقیقی بعد که کارت تموم شدبرو دنبالش بگو امشب بیادقهوه‌خانه کارش دارم

زن خدا اجرت بده ـ خدا عزتت بده

حقیقی باید بهش بگی حواسش جمع کارش باشه

زن والله بخدا هست ، او آدم خوبیه

امان بذاربعهده‌ما ، خودمون‌درستش میکنیم برو برس به کارو زندگیت

زن خدا حافظ (بیرون میرود)

حقیقی یکساعته که استخاره میکنی که بگی یانگی

غلام‌خان شماکه ماشاءالله ماشاءالله به آدم فرصت نمیدین ، صد بار خواستم شروع کنم اماحرف توحرف آمد .

امان آخر توهیچوقت ازاین طرفها نیامده بودی .

حقیقی من حدس زدم که باید کارواجبی داشته باشی .

غلام‌خان گفتم که من واکبرخان به نتیجه هائی رسیدیم .

امان چه نتیجه‌هائی ؟

غلام‌خان اول اینکه بدون شکسته نفسی وهرحرف دیگر ما دیگه قدرت مبارزه باتو راندارایم تمام نانواها آمدن بتورای دادن وهمه مایحتاج آرد خودشون را ازتو میخرن کاروبار ماکساد شده و هیچ نمیگرده . تنهاکسانی توانبار اکبرخان پیداشون میشه که چک وسفته دستش داده باشن تانزولی بدن واکبرخان چکو سفته‌ها رابه اجرا نگذاره ، الان مابیست دکان نانوائی را بیشتر راه نمی اندازیم درصورتیکه تو حدود پنجاه شصت دکان نانوائی را میگردونی .

حقیقی خوب منظور؟

غلام‌خان شگردتو خوب بود. رگ خواب مردم راپیداکرده بودی. ارزان کردن آرد برای مردم بدبخت حجت خوبیه. اونها به چیزهای دیگه فکر نمیکنن. امروز بله فردا نه، شعارشون اینه، فردا که نیامده پس نبایدغم خورد. خودشما تو همین فردا گیرین غم فردا از زندگی بیزارتون میکنه.

حقیقی مگر فردا چه فرقی‌باامروز داره، زندگی میگذره.،

غلام‌خان درسته که زندگانی میگذره امابرای آنهائیکه مسئولیت وکاری را بعهذه گرفتن بامردم طرف هستن فردا مسئله مهمیه.فردا اونارو میلرزونه فردا اونارو از زندگی‌سیرمیکنه میدونی که‌چرا ماآردو ارزون نکردیم و نمیکنیم.

حقیقی نه، نمیدونم.

غلام‌خان خصوصیت کاراینه، کمتر آدمیه که وقتی رنگ پولرادیدراهش عوض نشه. مثلا اکبرخان شاید روزاول نیت تورا داشت،هر چندکه چیزهائی که تو واردی او وارد نبود. اما توکارهـات شفاهیه. اون خیلی مارخورده تاافعی شده.اون زندگی کرده و تونکردی. اون همه چیز رو لمس کرده تو نکردی اون با اونهائیکه بتوراءی دادند یکی یکی معامله داشته، حتی میدونه که هرکدامشون چندتا نون خوردارن. ایندوره فکرت بـرای خودت دردسر داره، به این دلخوشی که مردم بگن آدم‌خوبی بود، همین؟

حقیقی نه اینطورنیست. هرکس زندگی رادوست میداره. منتهامن‌با وجودیکه زندگی رادوست میدارم اهمیتی هم بمرگ نمیدم. شاید من‌فکر میکنم مرگ نوعی فرار ازمسئولیته، چون اگرزنده باشم این کارها رامیکنم حالا اگر ازاینراه نمیشد طریق دیگری انتخاب میکردم، بله اگر بمیرم هیچ چیز از دست نمیدم، تخمی پاشیدم.

غلام‌خان توفکر دنیای بعداز خودتی ، یک نوع شهیدنمائیه توچشم از تمام لذائذ دنیا میکشی وآرزوی همه چیز رابه غرورت میفروشی.. ما روزاول فقط وفقط آرد میفروختیم ، نقشه کشیدیم ، کارمون راگسترش دادیم . حقی خوردیم ، حقی پامال کردیم . چشمهای اشکباری دیدیم ومحل نگذاشتیم دلمان نسوخت ولی تو ممکنه برای یک‌زن نانوا که بایک بچه گریان ونالان سراغت میادو ازت توقع کمک داره زندگیتو بدی . نه تواینکاره نیستی ، ما دست خودمونو گیرانداختیم ، زمینی خریدیم زمینی‌فروختیم خونه‌ای ساختیم وخونه‌ای فروختیم ، الان که الانه هیچ احتیاجی به انبارداری وخریدو فروش آرد نداریم .

امان مازکجا باورکنیم ، پیغامهای اکبرخان راکه بمردم میداد چکار کنیم که‌میگفت آقای حقیقی کنار بکشه . ،

حقیقی حتی تهدیدهم کرد .

غلام‌خان شماهم صداقت دارین ، خب توبودی ناراحت نمیشدی ، دستگاه به این عریض طویلی ساختی ، حتی میخوای تاکسی‌بارهم بخری تاآرد را خودت به نانواها برسونی . حالا اگریکی پیدا بشه وبخواد بیاد رودستت ناراحت نمیشی ؟ وانگهی توشانس بزرگی داشتی .

حقیقی چه شانسی ؟

غلام‌خان همینکه پسرحاج حمید بودی ، وگرنه توبه یک فوت آب نابود شده بودی . تو وجهه داشتی ، پدرت خوشنام بود . توهم‌از خون اوهستی . مردم ادراک دارند میدونن که با این درسهائی که خواندی میتونستی شغلهای بی دردسری گیربیاری امانرفتی دنبال کارهای راحت ، حتما" میخواهی فداکاری کنی حالاما هم میخواهیم بتو کمک کنیم .

حقیقی شمابمن کمک کنید ؟

امان حواست باشه آقای حقیقی

غلام‌خان من همه چیزرا رک گفتم ، مادیگه احتیاج به آردوشعبه و سندیکا نداریم ،توهستی که اینکار راقبول کردی بنابراین بایستی به تعهداتت عمل‌کنی

حقیقی منظور ، حرفت روبزن ، کم‌کم داری حوصله منـو سر می‌بری ،

غلام‌خان مامیتونیم بتو آرد برسونیم ،

حقیقی یعنی شریکم بشین؟

غلام‌خان توصابونت به جومه مانمیخوره، خودت مارو دوست نمیداری بقول خودت .نشست وبرخاست باما بدنامت میکنه، میدونیم که توهرکاری که میکنی برای اینه که مردم روبطرف خـودت بکشونی حالا میآی شریک ما بشی؟ حدس میزنم تصورش هم برات مشکله .

حقیقی ازهمه اینها گذشته من نمیام نام پدرمو ننگین کنم .

غلام‌خان ممکنه ازحرفات بوی توهین هم بیاد (آهسته) ما هم آدمی نیستیم که با تو شریک بشیم . در عرض این چند سال آرد خودمونو بیختیم وغربال رابدیوار آویختیم .
احتیاجی بفروختن آرد نداریم .اومدم بگم میتونی‌انبار اکبر خان رابخری ، چون ممکنه آردهاخراب بشن . وانگهی کمی هم ارزونتر حساب میکنیم .

حقیقی (درفکر) پس تمام حرفهای توهمین بود؟

امان (به غلام) شماها میخواین بکلی دور آرد و نانواها راخیط بکشین .

غلام‌خان میریم دنبال معامله زمین وخونه، شایدهم تلمبه‌ای خریدیم وسبزیکاری کردیم ، شایدهم مرغداری بازکردیم ، شایدهم گله داری ، درهر صورت تصمیم بخودمونه ، پیشنهاد من یه انبار آرده ؛ خوب وتمیز باقیمت ارزونتر .

حقیقی مثلا چند؟

غلام‌خان طوریکه هریکمن پنج ریال گیرت بیاد

حقیقی ازهمین قیمتی که دست مردم میدم؟

غلام‌خان (صورتش رامیمالد) ازهمین قیمتی که دست مردم میدی. ما خوبی تورا میخوایم، تواول کارته، هنوز پشتوانه نداری. پشتوانه تو آرده، سیلوی روستاهاست. تو باید سلف خری کرده باشی، توباید اطمینان داشته باشی که سرهربرداشت گندم‌اقل کم نصف انبار هر روستای اطراف شهربیادتوانبارت

حقیقی منکه تعهد ندارم بهمه آرد برسونم.

غلام‌خان پنج‌ریال ارزانترکردن این کارها را دارد و امضاهای مردم، مردم وقتی که امضاء کردن دیگه از تو طلبکارن. از تو آرد میخوان، تومجبوری به تعهد خودت وفاکنی. مسئولیت‌یعنی این ــ یعنی اینکه تودیگر فکرخودت و زندگی خودت نباید باشی. فنافی الله که شنیدی ــ درویشها میگن. فنادرخدا ــ در وجود خداست. توهم باید درمردم فنابشی، درمردم‌باید پنهان بشی. مردم باید ترا از خودشون بدونن.

حقیقی مگر نمیدونن؟

غلام‌خان اگر تایکماه دیگه آردبهشون نرسونی دیگه نمیدونن.

امان مثل اینکه راست میگه

حقیقی اگر قیمت خوب باشه چاره‌ای نیست.

امان اماتوکه پول نقد نداری، بیشتر سرمایه‌ت دست مردمه، یابهت چک دادن یاسفته.

غلام‌خان اسم پول رانیار که دلخورمیشم، کی‌از توپول خواسته، اصلا حرفشو نزن.

حقیقی همینطور که نمیشه، باید حساب وکتابی هم توکارباشه.

غلام‌خان بازهم میگم قابلی‌نداره، برای ماابن پولها ارزشی نداره‌چون مابارو‌بندیل خودمونو بستیم، احتیاج به‌این‌صناروسه‌شاهی‌ها نداریم.

امان پول زیادی میشه، کدام صناروسه شاهی

حقیقی چک بنویسیم یا سفته

غلام‌خان والله قابلی که نداره اماحالا که اصرار داری عیبی نداره،

امان حساب حسابه کاکا برادر

(حقیقی دسته چکش رابیرون میآورد)

حقیقی چندتاکیسه است؟

غلام‌خان ده هزارتا کیسه ده منی ـ منی دو تومن که‌حساب‌کنیم میشه‌به عبارت دویست هزار تومن.

(حقیقی شروع میکند بنوشتن چک، زیروبالایش میکند از نو میخواندش غلام دست دراز میکندتاچک رابگیرد اما حقیقی دستش راعقب میکشد)

حقیقی اول آرد.

غلام‌خان کی تحویل میگیرین.

حقیقی ازامروز عصر شروع میکنم (چک رادست امان میدهد)هروقت آخرین‌کیسه را تحویل گرفتی چک رامیدی، درضمن اگر آرد خراب بود معامله‌ای نکردیم.

غلام‌خان (بلندمیشود) خیرش رو ببینی (بیرون میرود)

امان خداحافظی یادش رفت.

حقیقی اینطور سنگین تره،

امان یعنی صحیح بود که اینکار روبکنی

حقیقی مادیگه کم‌کم آردتوانبارمون نمونده، اگر بتونیم تا بیست روز دیگه سرپا بایستیم، اما خریدن آرد اکبرخان دست کم تا دو ماه‌دیگر احتیاج مارو بر طرف میکنه تا آن موقع خرمنها جمع شده وگندم سرازیر میشه توانبار برای مکینه،

امان خداکنه حرفت درست باشه چون ته قلب من گواهی نمیده‌که اکبر خان وغلام‌خان راه راست ودرستی رابرای توانتخاب‌کرده باشن وهمینطوری ده هزار کیسه آردو بتو بفروشن.

حقیقی اونا دیگه جون نمیگیرن، وقتیکه کسی رئیس سندیکا نباشه و

نانواها تمام طرف ماباشن و با ما معامله داشته باشند دیگه نگهداشتن آرد تو انبار بیفایده هست بهمین دلیل میخوان همه‌شو بفروشن وخود شونو ازشرش خلاص کنن .

امان خدایا تودرست کن ، باید کم کم بست ورفت ناهار

حقیقی منهم گرسنه هستم ، خیلی حرف زدیم ، خوب اگرنتیجه‌نداشت معامله‌ای کردیم ،

(آرام بیرون میروند وپرده کشیده میشود)

پـرده ســـوم

ازآن تمیزی وپاکیزگی صحنه دوم خبری و اثری نیست حقیقی مفلوک روی چهارپایه گوشه انبار نشسته است و سیگار میکشد. امان قلیان دود می‌کند. چراغ خوراک پزی گوشه‌ای گذاشته شده است و کتری و قوری چائی رویش قرار دارد. حقیقی بلند میشود و می‌رود پشت میزش می‌نشیند وسرش راروی دستهایش میگذارد.

امان نمیخواد زیاد توفکر بری مگر به کریمی خدا اعتقاد نداری؟

حقیقی چرادارم منتها این دوره تاآدم بخواد دوباره جون بگیره سالها طول میکشه .

امان عیب کارتو اینه که زیاد ساده وخوش باوری. مردم دنبال‌خر میگردن تاسوارش بشن برای مردم تو واکبرخان هیچ فرقی‌ندارد مگر مردم کوفه امام حسین‌را دعوت نکردن؟ مگرهمون مردم زیر قولشون نزدن؟ مگر تو قلبشون نمیدونسن که حق با امام حسینه وحق باعباس شهیده، منتها بایک نان و خرما برگشتن از مردمیکه‌آنقدرخودشونو ارزون فروختن دیگر چه توقعی ذاری

اونا به پسر پیغمبر چه کردند که باتو بکنن؟

حقیقی من فکرهائی میکردم و بانجامش هم رسوندم فقط توقع هـر پیشامدی‌راداشتم جزاین مگرمیشه‌آدم بدون مقدمه وبا مقدمه آنقدر پست ودنی باشه که بایک آب خوردن تغییر رای بده یادت رفته چطور دورم ورجه ورجه میکردن هر روز باید مهمون داری میکردم برای وافوریهاش تریاک می‌چسبوندم .بایـد به لوطیهاش مشروب میدادم وبه موءمناش چلوکباب . پاتوق همه شده بوداینجا .طوری‌بمن علاقه نشون میدادن که خودم حظ میبردم گاهی اوقات بخودم میگفتم این منم ؟ اما امان خدا شاهده هیچوقت غرور ونخوت نداشتم هیچوقت به این فکر نیافتادم که میشه مردم را دوشید .

امان تودلت میخواست پاک باشی و ازحق‌نمیشه گذشت که واقعا" پاک بودی وتوقع هم‌داشتی که همه اخلاق خودت را داشته باشند وتوقع هم داشتی که باتو همانطور باشن که تو بااونا هستی امادرعمل‌تیرت‌بسنگ خورد هیچوقت فکرنکن نزدیکترین دوستانت آدمای خوبی‌هستن ــ حتی‌من ، وقتیکه اینطورفکرکردی احتیاط میکنی ازمارهای خوش خط‌وخالی که دوروبرت می‌پلکن حذر میکنـــی

حقیقی میدونی آدم بدون اینکه رومردم حساب کنه نمیتونه زندگیشو بگذرونه اگر اعتقاد به نقش مردم ونیروی مردم داشته باشی کارات بهتر جلومیره هنوز هم که هنوزه آدمای خوبی پیدا میشن که مثل جواهرند . یکدفعه نباید اونارو محکوم .کـرد . محکوم کردن اونا وحکم قطعی درباره مردم صادر کردن از انصاف بدوره واز صلاحیت ماخارج آدم بایستی سطحی‌قضاوت نکنه خودشو درشرائط اونا قرار بده به بینه فلان کس‌که به خودش حق میده به کس یاکسانی پشت کنه درچه محظوریاتی قرار داشته اگرتن به این شرائط نمیده آیا حق داره یانه‌زندگی

خلاف تصور من وتو زیاد آسون نیست

امان راجع بمردم درست قضاوت میکنی کاملا درسته احتیاج این چیزها رو نمیشناسه وانگهی اگر آرداز اکبرخان نمی‌خریـــدن چکار میکردن؟باید تنور اونابسوزه،زندگی دارن زن وبچه‌دارن ازهمه مهمتر امید دارن، امیدبرای آینده پسرا ودختراشون

(نامدار وحسام وارد میشوند)

حقیقی چه عجب که‌یاد ماکردید الحمدالله که وضع و حالتون خوبه مغازه خوب میگرده؟

امان لطف کردید یادی از فقیر فقراکردید

نامدار (عصبانی) وظیفه ماچی چیه؟ مگر من همون اول‌شرط ها رابهت نکرده بودم گفتم که کار راه داره چاه داره این بود نتیجه تمام حرفهای من؟ غلامخان بیک چشم بهم زدن‌تورو خام‌کرد؟

حسام توخودت هم بریدی هم دوختی نه‌ازکس شوری‌کردی ونه‌مشورتی ونه صلاح دونستی که حرفاتو بکسی‌بازگو کنی صرفا" پشت‌گرمیت به چند کلاس سوادی بودکه داشتی زندگی‌تو سطرسطرکتابها رقم نخورده زندگی یعنی نشست وبرخاست بامردم با آنهاخو کردن وهمراشون خندیدن وگریستن.

(دستش را روبه‌کیسه‌هامیگرداند) بادآوردمراکی‌میخوای‌بفروشیش

حقیقی غصه نخور فروش میره اگرشما درست وحسابی به کارمن سرو سامان داده بودید اینطور نمیشد. اگرچک وسفته‌هام تمام‌فرم روش نخورده بود وضع به این شوری نمیشد.

نامدار روی امر گذشته آنقدر دقت نکنید من بتو گفتم که اول باید پشتوانه آردتو تاءمین میکردی باید حداقل‌سه انبار آرد پشت دستت باشه تامحتاج آدمهائی مثل غلام‌خان واکبرخان‌نشی.

حقیقی هنوز نجنبیده بودم که حسابم رارسیدند من هنوز بحسابهای خودم رسیدگی نکرده بودم

حسام پس توقع داشتی‌اونابگذارن جون بگیری که چطور بشه؟ مگر

نشنیدی که میگن مارتا تیله هست سرشوبکوب ، وقتیکه بزرگ‌شد دیگه چاره شونمیکنی .

حقیقی بله همینه

نامدار اما این کفاف نمیده ، مردم با تو دوستن ، رودربایستی دارن ، ازروح پدرت شرمنده میشن اگر ازتو روبرگردونن ،

امان ازاینها گذشته اصلا آدمهای خوبی هستن ،اینها اگر با کسی رو راست بودن تاآخر عمرهستند باری بهرجهت نیستن که ورد زبونشون هرچه پیش آیدخوش آیدباشه

نامدار اکبرخان عجیب فکری داره حالا میفهمم که کاراز کارگذشته ، موقعی که‌مشغول کاربودی‌او مشغول فعالیت بود . تمام روستاهای اطراف را دورزد سرکشی‌کرد . سلف‌ها رانوکرد ، گندمهارا قبضه کرد . پول داد به تمام دهاتیهاحتی گندم سال دیگه رو خرید .

امان من هرجاکه‌میرفتم‌کسی بهم گندم نمیفروخت ،میگفتن‌مافروختیم نمی‌گفتن که به‌کی فروختیم . مجبور شدیم که ازشهرهای دیگه وارد کنیم که‌اونهم ضررهای زیادی برامون بارآورد . همین یک ماه که توانستیم خودمون و سرپانگهداریم کلی هنر کردیم .

حقیقی تازه وقتیکه بایه بدبختی گندم خریدم مگر کسی برام آرد کرد سه مکینه تواین شهره که‌همه عذر میآوردن . مستقیما" نمی‌گفتن نمی‌تونیم ولی عملا نمیکردن . یکیشون که پس از مراجعه زیاد رومو زمین نینداخت طوری گندم را آرد کرد که اگر نکرده‌بود یاگندمهارا ریخته بود جلو مرغها وگنجشکها آبروی من پا برجا بود . آردکه نبود درشت درشت ، انگار با سنگ کوفته باشیش

حسام دوتائی که مکینه دارن یکیش حاج عزیزه ویکیش هم‌حاجی‌علی ، که عزیز دامادشه و حاج علی همریشش خیال میکنی اونا میان گندمهای تورا آرد کنن ، کسیکه آبروئی برای اکبرخان‌نگذاشته .

نامدار اوناگرگ بارون دیده‌هستن ، اونا گربه نیستن که با یک پیشت فرار کنن ، ظاهرا" کمی‌عقب مینشینن ، این‌برای اینه که موقعیت

خودشونو محکم‌تر کنن‌برای اینه که قدرت جهش بیشتری داشته باشند. به کارهاشون سروسامون بدن نقطه ضعف‌های خودشونو به پوشونن وبافراغت بیشتری به نقشه کشی بپردازن

حسام (به حقیقی؟ تواز میزان آرد وانبار اکبرخان بااطلاع بودی؟

حقیقی نه، من‌ازکجا باید میدونستم، مگر گاهی دور و براونها پیدام میشد. اینو باید نامدار حالی میکرد

نامدار توهیچوقت از من نپرسیدی

حقیقی مگرمن باید میپرسیدم، از روزیکه من تصمیم به اینکار گرفتم توهمیشه اینجا بودی وتو کوچکترین کارهای من نظارت داشتی وداشتی راهنمائیم میکردی اماهیچوقت به من نگفتی که‌ذخیره آرد اکبرخان چقدره، تازه وقتیکه با غلام‌خان روبرو شدید کارتون به هرّه و کرّه گذشت. دست آخرهم برای اینکه اینجا نباشید قهر فرمودید و رفتید شماکه‌درهمه موارد یارو غمخوار من تشریف داشتیدتوبزرگترین معامله‌دوران‌زندگیم حضورنداشتین، نه ــ من نمیدونستم که کجا به کجان، فکر میکردم اگر میگن معامله زمین داریم همینه نمیدونستم‌که مانند خرچنگ چنگالشو تو همه جاگیر داده، حتی تویه سینماهم شریکه،

نامدار درسته که توفقط منو مقصر میدونی، امااین دوره بیشترازهرکس باید خودآدم بفکر خودش باشه، من بهت میگفتم که حواستو جمع کن، این راهی نیست که‌هربی تجربه وخامی بتونه توش قدم بذاره تو همیشه فکر میکردی که میخوام ناامیدت کنم‌و حالاکه باورت هم شده که میخواستم راهتو بزنم،

امان آقای نامدار توخنجر کردی توپشت آقای حقیقی، توشب‌وروزت بااونها میگذشت اما یار غارماهم بودی مامیخواستیم که حقیقی مبارزه کنه نه‌اینکه به این زودی شکست بخوره وروح مردم خوبو آزرده کنه. هرکس به‌هرچیزامید ببنده‌اون موضوع رابرای‌خودش بزرگ میکنه، بگونه‌ایکه‌دیگه‌نمیتونه‌فکرشو ازش خلاص کنه، ممکنه

این امید طوری باشه که‌پایه‌های زندگیشونو روی آن‌استوار کنن مردم باحقیقی هم‌قسم شدن، عهدشون این‌بود میثاقشون این بود که پشت آقای حقیقی رارهانکنن، انتظارهای زیادی هد داشتن، فکرهم میکردن که دیگه آرد مفت ومجانی دستشون میرسه، سفته‌ای یاچکی میدن‌ومیرن به امیدخدا، و خدا آنقدر آقای حقیقی‌راخوب کرده که هیچوقت وجدانش راضی نمیشه که چک وسفته اونارابه اجرا بگذاره، اما اینجانقش شما آقای نامدار تواین جریان انکار ناپذیره،

نامدار من هیچ نقشی نداشتم، کار روال طبیعی خودش راطی کرد،

امان نه روال طبیعی خودشوطی نکرد. وقتیکه دیدن شما آقای‌نامدار یک پاتون اینجا ویک پاتون اونجان بی‌اعتمادشدن، شایدخدای نکرده فکر کردن که اکبرخان وغلام‌خان یک شریک تازه بنام آقای حقیقی پیداکرده، بعدکه دیدن نه، رفت وآمد ترقطع نمیشه گفتن برای ماخریدن آرد ازاین واون توفیری نداره‌وتو توآمدی بیشتر ازهمه از اینجا آرد بردی وهنوز هم نه پولشو دادی ونه تصمیم هم داری بدی

نامدار من‌اینجا کوچکترین گناهی‌ندارم، آردی خریدم و انشاءالله پولش‌که گیرم‌اومد میدم‌حالاکه طوری نشده، ماشاءالله ماشاءالله که انبار بزرگی‌داری و کلی‌کیسه‌آرد، دیگه‌ازخدا چی‌چی‌میخوای

حقیقی حالادیگه سروکارت بجائی رسیده که‌دستم میندازی، میتونم یه خواهش ازت بکنم

نامدار فرمایش کن، رودربایستی نکن

حقیقی ازاینجا برو، تودیگه اینجاکاری نداری، درازای خوش خدمتی به اکبرخان برضدپدرم یه دکان مفت نازشست گرفتی، نمیدونم که اینبار چه خبرهائیه اما اگر تاده روز دیگه پنجهزار تومن را نقد اینجا نیاوردی چک وسفته‌ات را به اجراء می‌گذارم، آنوقت بروسنگ بنداز تاکتت بازبشه

نامدار برای من پرداختن این پول کاری نداره،

امان توکه مثل نیتت زندگیت درست وحسابی نمیگذره‌وهمیشه محتاج این و اونی اینبار می‌خواهی چه امتیازی به اکبرخان بدی، میدونی که اکبرخان بیخودی به کسی احترام نمیگذاره، اودیگه پنجهزار تومن مفت بتونمیده، یکبار بتوداده برا هفت پشتش کافیه. تودیگه تودست اون اسیری، این جاسوسیهاجزء وظیفه خاص شمان

نامدار (پریشان) من درنمیمونم

حقیقی یکروز درمیمونی، همین حالادرموندی، منتها خودت رازدی به نفهمی، شاید توفکر ریشهای سفیدخودت رابکنی وشایدهم گاهی بخودت بگی که وجدان میوه کدام باغه، بروبرو، هم مارو راحت کن وهم خودت

نامدار (به حسام) بلند شوبریم،

حسام نه، من نمیام، روم نمیشه همراه تو بگردم توبرو، توخودت خواستی که راه ما ازهم جداباشد،

نامدار باشه، من میرم فعلادنیا دست ماهان‌بعدهم خدا کریمه (بیرون میرود)

حسام لعنت بمن اگر میدونستم که چه‌کارهائی میکنه، می‌دیدم تو هر مهمونی ویا جلسه حاضره وراه وچاه معین میکنه. اگر هزار کار داشت آمدن‌به‌اینجا را فراموش نمیکرد. می‌راهمراه‌میآورد لابد برای رد گم کردن.

حقیقی فکرتوناراحت نکن، خوبیش‌به‌اینه که دنیا مثل برق میگذره، در ناراحتی‌درخوشی، هیچ شرایطی برای انسان امرور پایدار نیست امامن خوشحالی ویژه‌ای دارم‌اینکه می‌اگر حرفی زدم سر حرف خودم ایستادم، مگر بااین سرمایه‌ای که تودست و بالم پیدا میشد نمیتونستم کاربی دردسرتری راه بیاندازم؟

حسام کسی درصلاحیت توشک نداره، کسی نمیتونه بخودش اجازه

بده وبگه که تو دوست مردم نبودی، منتها به سادگیت هم همه‌ایمان دارند، باید گرگهای بره نمارا میشناختی هنوز باور نمی‌کردی که غلام‌خان بیخود و بیجهت بخودش نمیاد زحمت بده خدمت تو برسه یعنـــی دلش بحالت که نسوخته همیشه غلام خان کاری میکرد که توهیچ مجمعی مطرح نباشه، هیچ اثری از خود بجا نمیگذاشت، همه هم میدونن که اکبرخان بدون اجازه غلام‌خان آب نمیخوره.

امان من فکر کردم که اونها هیچوقت آرد فروشی راکنار نمیگذارند. هرکس که شغلی را دست گرفت دیگه میره تورگ و پوستش و به آسونی دل ازش نمی‌بره، اصلا جزئی از وجودش میشه، برای همینه که آدم هرشغلی راکه انتخاب کرد به بد و خوبش میسازه خودت شاهدی و دیدی که آدمهائی به نکبت شغلشون ساختن وباحقوق بدوکم مثل سگ زندگی کردن و صداشون در نیامده

حقیقی باید این فکرهارا جلوتر میکردم، دیگر فایده‌ای نداره، معلومه که همچین آدمهائی بوئی ازمعرفت وزندگی‌نبردن‌وگرنه شرائطی که همه رابسوی مرگ میکشونه مثل آب برکه ساکت بودن بوگند درنیالشه،

حسام معلومه، مگرآدم الاغه که یک عمر بدون هیچ امتیازی باربره. آدم ،آدمی‌که آه هست و دمی‌ـ عمری‌نداره بایداز زندگی‌لذت ببره، زندگی امرمهمیه،

امان اماکسانی مانند اکبرخان وغلام‌خان دلیلی نداشتند تاشغـــل خودشونو دو دستی بماتعارف کنند وخودشون حســـرت کـــش روزگار مابشند ـ اونهاهم درآمد کافی داشتندوهم چک وسفته دست مردم که ازبرکت همین نزولها مالک هم شده بودند. سهام کارخانه هم داشتند، بله اصل جریان اینجان کـــه ما فریب خوردیم..

حسام بدون اینکه کسی‌رو قابل مشورت بدونمن

حقیقی مردم دیگه از مابریدند، تازه اگر آرد میخواستن شاگردشونو میفرستادن، خودشون یه نوک پاقدم رنجه نمیفرمودن که، و بعد میرسیدیم به همین جناب نامدار اومرابهمه بدبین‌کرده بود. بیشتر ازهمه آردبرده وکمتراز همه پول داده مثل‌اینکه نقشه اول‌اونا ورشکستگی من بوده،

امان ازکجا معلوم که آردهای مارایکسر به انبار اکبرخان منتقل‌نمی کرده، آخر نانوائی او آنقدر مصرف آردنداشت که

حقیقی باید حقیقت امر راحسام بمابگه، هاحسام

امان برای مافهمیدنش مهمه وگرنه دیگه که کاری ازدست مابرنمیاد.

حسام (پابه پامیشود) والله همینطوره که میگین، منهم فکرمیکنم که اول میخواستن توروبه افلاس بکشونن، اما این راه را نپسندیدند چون ممکن بودکه تو دوباره جون بگیری آنوقت باتجربه‌بیشتر فیل هم نمیتونست چاره‌ات رابکند.
خواستند کاری کنندکه همون مردم که تورا سردست بلندکرده بودن باهمان‌دستهاتورا سرنگون کنند. آنوقت هست‌که تودیگر پناه وماوائی نداشتی شروع کردند چکهارا به اجرا گذاشتند، سفته‌هارا بردند دادگستری وبعد انباری که تویکی ازروستاها داشتند بازکردند، تندوتند آرد آوردند ویکمن پنج ریال ارزونتر دادند حالا باید چه ایمنی داشت که نرفت وازاکبر خان آرد نخرید، این اراده راباید مردم میداشتند.

حقیقی چک وسفته آنها گیربود

حسام مگر چند نفراز آنها چک وسفته داشتند. ازانگشتان دست‌تجاوز نمیکنه، اما بقیه راچی میگی، بقیه راکه فقط برای پنج ریال ارزونی آرد دوباره سرمعامله رابا او گشودند، اونا که چک و سفته نداشتن،

حقیقی اما من حساب کردم که این طور معامله کردن ضررخالصه، تازه برای من‌هیچ نفعی نداشت بیشتر مواقع ضررهم میدادم.

حسام حرف همینجاست توفکر میکردی او این روش راتاکی ادامه‌میداد، هدفش فقط وفقط زمین زدن توبود. وقتی که اطمینون پیدا کرد قدرت وبخاری از توبلند نمیشه دوباره قیمت آردرا میاره سرنرخ اولش، آنوقت مردم مجبورن با اون معامله کنند، چون این دوره کسی نقدمعامله نمی کنه همه چک وسفته میدن تا پا پس و پیش گذاشتند سروکارشون با اجرا و دادگاهه، پای توکه درمیان نباشه اوخودش میدونه چکارکنه،

(امان چائی میآورد ــ حقیقی خسته ومتفکراست وحسام سیگاری آتش میزند درهمین هنگام صدای تاکسی بار میآید)

حقیقی (متعجب) دیگه کسیکه برای خریدن آرد اینجا نمیاد

امان حالا صبرکن شاید کاری داشته باشه

(صدای موتورخاموش میشود، راننده واردمیشود)

راننده سلام آقای حقیقی،

حقیقی سلام فرصت؟

راننده هیچی ــ براتون آرد آوردم

حقیقی برای من؟

امان ازکجا؟

راننده علی پس فرستاده، سلام رسوند وگفت چون پول ندارم آردها را نمیخوام، قدم هم گفت که بعدا" برم آردهای اورابیارم تحویل بدم گفت که مشتریهای او آردها رانمیخرند میگن‌که آردهای اکبرخان سفیدو پاکه، برکت هم داره

حقیقی اون موقع که این آردها بهترین آرد بود، رودست نداشت

راننده یادتونه که بمن پیشنهاد کار دادین که مخصوص برای شماکار کنم، میدونستم که این دنیا لنگ حمومه هرآن بقدیکیه، من فقط تاکسی بار دارم، من هیچ چیز نمیدونم، پول گرفتم تا آرد را برسونم وحالا رسوندم باید بود که پیغام را هم می آوردم، من که دهان باز میکنم انگار تو ناراحت میشی

امان ای خدا وقاحت تاچه اندازه، دین وایمون کجارفته؟

حقیقی اگر سفته و،چکش را باجراء بگذارم چطور؟ ازکجامیاره بده؟

راننده لابد غلام‌خان دل تودلش گذاشته وترسشو ریخته، گفته اگر اجرائیه صادرکرد خودم پولش رومیدم ،خدا میدونه که غلام خان چطور خوش حسابی میکنه، اوبه بدحساب بودن وظالم بودن مشهور خاص وعامه، من همیشه از چنگش فرار میکنم‌تا بارشون رو نرسونم، بااین همه پول بازهم خسیسه، حق من یک لا قبارا میخوره چه خواسته به علی ومحمدحسن،.

حقیقی من فکریم که چرا آنها باید آنقدر خام باشن، آخر خامی‌تا چه اندازه، مگر اونایک جوعقل توکله‌شون نیست که اینطـور چشم وگوش بسته اسیر اکبرخان میشن گاهی اوقات بخودم میگم که چرا مردم فکر فردای خودشون نیستن چرامثل کبک سرشون رو زیر برف کردن ،از جنایتی که برسرشون میره‌هیچ اطلاعی ندارن، باید نشست وبرای همه فاتحه خواند، باید نشست وبرگور هرچه که خوبی‌است زار زار گریه کرد ،یعنی من کم کم دارم ازهمه متنفرمیشم، دلم میخواد سـرم را میان دستهایم بگذارم آنقدر فشاردهم تا مغزم پریشان شود،

امان (متعجب) این حرفها ازتو بعیده،

حقیقی (ناراحت) من دلم نمیخواد این حرفهارا سرزبون بیارم‌اما ناامید شدم

راننده بار راچکارکنم، بیارم خالی کنم،

حقیقی نه برو بهش بگو کورخوندی، آردمن هیچ عیبی نداشته،بگو منتظر باش، اگر تاسه روز دیگر پولونیاری باید تو دادگاه‌اخ کنـی،

راننده پس من برم ؟

حقیقی برو،خدا بهمرات

حسام اگر جاداری منو برسون

(بلند میشوند وخداحافظی میکنند)

امان خوب که توهم رفتی خیالمون راحت شد ، وجدان، دیربهش هشدار داده

حقیقی بهتر ازاونائی هستن که تا آخر عمر گاو میمونن

امان کل بدهیت چقدره؟

حقیقی دویست هزار تومنی میشه یعنی چکی که دست اکبرخان‌دارم

امان چقدر نقد داریم ؟ .

حقیقی پنجاه هزارتومن ، بدیش به اینه که موعدش گذشته ،

امان موعدش گذشته وهیچ اقدامی نکردی؟

حقیقی نوکه رفتی دنبال پول ازنانواها چیزی گیرت اومد ؟

امان نه ،

حقیقی پس چی‌چی میگی؟

امان من نمیدونستم که موعدچک گذشته ،

حقیقی مثلا میخواستی چکارکنی ؟

امان میرفتم نزول میگرفتم ــ یه کاری میکردم

حقیقی میدونی نزول دویست هزارتومن چقدر میشه؟ وانگهی اونا از خداشون بود وهست‌که مادور بیفتیم .آنوقت ماروباانگشت‌نشون همه میدن وآبرو ریزی پیش میآمد ،

امان آرد را هم ارزون کردن ، یه انبار آرد رودستمون مونده

حقیقی پنج زار ازقیمتی که من میدادم ارزونتر میدن ، مهم موندن آردتو انبارنیست داغ دل من‌از مردمه که چرا بایک نسیم‌از من رو برگردوندن وبهم پشت کردن چک و سفته اونائیکه با من معامله داشتن رودستم مونده ، یکی ازآنهاهم یه نوک‌پائی اینجا نیامد که‌احوالی بپرسه وتکلیف بدهیش رو معلوم‌کنه ،

امان تازه اگر آدم سندها رابه اجرا گذاشت میآمدن گله گذاری‌که چرا به خودمون خبری ندادین اما حالا اگر جنازه شونوبخری هزار تومن گیرت نمیاد ، ما میتونیم فعالیت کنیم تا مردم

برگردن ،

حقیقی من میدونم که مردم چطور برمیگردن

امان چطور برمیگردن ؟

حقیقی باید این آرد راپنج ریال ارزونتر کنم ، یعنی دوتا پاموبکشم روبقبله . برای مدت کوتاهی میخواستن از خودشون اراده‌نشون بدن ومثل مگس نپرن برن روی شیرینی امتحان شده ،

امان تو نباید خودتو ملامت کنی ، تودرس خوانده هستی و اطلاع داری ، درتمام دوره‌ها وضع اینطور بوده ، مردم مثل‌بوقلمون بودن ، مرتب رنگ عوض کردن

حقیقی وقتی آدم‌ازبین رفت می‌شینن تعریف‌کردن ،اگر من ورشکست وبدبخت بشم آنوقت وجدانشون بهشون هی میزنه ، کاری‌که میکنن توقهوه خونه‌ها می‌شینن وپامی‌شن میگن فلانی‌هم‌آدم خوبی بود ، حیفش ، بعد یکی هم درمیاد میگه ندونست چکار کنه وگرنه سرکارش به اینجاها نمی‌کشید .

امان خوبها افتادن داخل بدها ، مثل چوب روی رودخانه . آب بدوخوب راباهم می‌بره برای همینه که تشخیص غیرممکن شده

حقیقی تادیدن که اکبرخان پنج ریال ارزونتر داده همه مثل کفتر پریدن روی بام او

امان اما ماخوب میدونیم که اکبرخان و غلام‌خان تواینکار ضررمیدن وباز خوب میدونیم که او این ضررها رابجون میخره ، چراکه مسئله سرحیثیته اگر ده هزارتومن هم‌ضرر بکنه درعوض میتونه یک‌عمر مردمو بدوشه ، همین مردم نمیدونن اگر حالا آرد را پنج ریال ارزونتر بخرن تا توازمیدون بدر رفتی واثرت هم نموند بایدهمین آرد رایکتومن گرون‌تر بخرن آنوقته که یکی توسرخودشون میزنن ویکی توسر خمیرگیر ، آن موقع تاگلو تو قرض وچک‌وسفته‌های‌جورواجور فرو رفتن‌هیچ راه نجاتی‌براشون متصور نیست .

حقیقی دارم به این نتیجه میرسم که آدم هر وقت که مردبایددست از مبارزه بکشه، آنهم با آدمهائی مثل اکبرخان وغلام‌خان

امان از سایه‌ات مثل مرگ واهمه دارن برای همینه که میان اینقدر کلک روهم سوار میکنن اونا بهتر ازهمه میدونن که کارتوچه اثراتی رو روحیه وطرز فکر مردم میتونست داشته باشه، بنا برایں زود جلوش رو گرفتن

حقیقی من براخودم‌عزا نمیگیرم ،من‌اشتباه کردم خودم هم معترفم ، بد هم شکست خوردم ، باید به اکبر خان و غلام خان سلام‌منو برسونی وبگی حقیقی هنوز زنده‌است بااین کارها ازمیدون‌در نمیره ، هروقت جنازه منو روی زمین دیدین

(درهمین هنگام یک پاسبان به صحنه میآید ومستقیم بطرف آقای حقیقی میرود ، امان نیم خیز میشود)

پاسبان سلام آقای حقیقی حال شماخوبه؟

حقیقی سرکار محمود خودمونه ، بفرمابشین ، بشین ، (به امان) بدو ترتیب چائی رابده

(به سرکارمحمود) خب چه عجب امروز آفتاب ازکجا درآمده

(به امان) میدونی ماچهارسال مدرسه سنائی همکلاسی بودیم

امان خیلی خوش آمدی سرکار محمود

پاسبان قربونت ، سلامت باشین

حقیقی خب ، تعریف کن ، وضع وحالت چطوره؟

همشاگردیهاموبو مسیبی ، پریروز اسدی را دیدم بازن وسه چهارتا بچه که‌پشت سرش جیک‌جیک‌میکردند واحوالپرسی‌کردیم وکلی حسرت همون وقتارو خوردیم

پاسبان خیلی خوب بود ، بچگی ، کاش آدم هیچوقت بزرگ نمیشد ، یادته چقدر معلم تاریخ رادست میانداختیم

حقیقی تمامش یادمه ، انگار که دیروز بود ، هیچوقت قیافه کریمی رو یادم نمیره هنگامیکه بجرم دزدی نارنج کف پائی میخورد

امان (چائی میآورد) بفرما سرکار محمود

سرکارمحمود قربون دست وپنجولت

حقیقی مثل اینکه کاری هم داشتی؟ وگرنه بیخود که سراغ مانمیآمدی

پاسبان والله چه عرض کنم ، اکبرخان ورقه جلبتونو آورده کلانتری محل ، جناب سروان منو مأمور کرد که ورقه اجراء رابیارم ، شنیده بودم رئیس صنف شدین ، چک دویست هزارتومنی شما دست اکبرخان چکار میکنه؟

حقیقی ازش آرد خریدم

پاسبان یه چیزهائی ازمردم شنیدم ، همه ناراحتن شما نباید اینطور فریب اونارو بخورین نمیشد پولی قرضی ، نزولی سرهم بندی میکردی ، کلاه ،کلاه میکردی تاچکت فرنخوره

حقیقی من نداشتم وتحمل همچین ریسکی را هم نداشتم ، همین حالا که اینجا نشستم پنجاه هزارتومان عقب هستم ، بیست هزارتومن آرد تو خانه انبار شده که خوش غیرتها معامله شونو از من برگردوندن !

(دست درجیب میکند وبعد از کشوداخل میز مقدار زیادی چک وسفته بیرون میآورد) اینها مال همونهائیه که ازمن آردمی خریدن کو پولش؟ منهم میتونستم روی چکهاشون فر بزنم ، اما دلم رضا نداد ، گفتم منکه نباید اخلاق اکبرخان دستم باشه ، آنوقت همینها توقع دارن که زندگانی راحتی داشته باشن

(بهامان) توکجاهارفتی؟

امان پیش تمام نانواها ،گفتم کهوضع اینطوریه اما کسی بحرفم گوش نداد حتی التماسشون کردم که بابا تایک نفرپول تودست و بالش نباشه نمی‌تونه یه کار بزرگ روبه انجام برسونه ،مخصوصا" آقای حقیقی که باید گندم راسقد بخره وازسلف خریکه معتقده چاپیدن روستائیهاست بیزاره ،اما چه فایده ، بدبختی اینجاست

که باخودمون خودمونو خورد میکنیم ، راست میگن که کرم از تنه درخته ، ازماست که برماست

پاسبان منکه فکر میکنم دیگه دوره این پاک بازیها گذشته ، این دوره این کارها رانمی‌پسندن ، اصلا دوره‌ای شده که آدم نمیدونه واقعا" خوب باشه ؟دو دوزه‌بازی کنه ؟ یا اینکه بدبتمام معنی باشه که دیگه کسی ازش توقعی نداشته باشه ، یادمه وخودت هم خوب یادته‌که اون وقتابرای یه‌فحش کوچیک‌دنیا زیرورو میشد ،اماحالا فحش مثل آب نباته ، آنوقتها چیزهائیکه برای ماعیب بود حالا حسن شده تازه افتخار هم میکنند .

حقیقی اگر مردم روی حرف خودشون ایستاده بودند هیچ ازاین خبرها نمیشد .چکهارا میزارم اجراء .تااین مردم احساس بدبختی نکنن قدر عافیتو نمیدونن‌امان حواست به انبار باشه ، سعی کن طلبها را جمع کنی ، تمام چکهاوسفته‌ها رابزار اجراءآنوقت میبینی که چطور گردت جمع میشن ، داره باورم میشه که‌این‌مردم تابع ظلمن ،

امان خدامیدونه که مادلمون نمیخواست‌اینکار را بکنیم اماخودآنهاما را مجبور کردن ،

حقیقی تامن زنده‌ام نمیزارم‌آب راحت از گلوی‌غلام‌خان‌واکبرخان پائین بره ، اگر توزود بجنبی وطلبهارا وصول کنی مدت گرفتاری من دیری‌نمی‌پات ، میام بیرون‌باتجربه‌ایکه‌ازاین شکست‌دارم . مبارزه رو ادامه میدم .اکبرخان هنوز منو نشناخته ، تاصبح قیامت هم دست از سرش برنمیدارم ، بگذار مردم درست تشخیص ندن ،اول وجدان خود آدم بعد مردم ، امان بهشون بگو که آقای حقیقی زیر بار شمانمیره وبیدی نیست که ازاین بادها بلرزه تازه این کارها اورا فولاد آبدیده میکنه غصه مردم رانخور ، همیشه خدا اینطور بوده،حقیقت مثل آب‌توسنگه بالاخره‌راه‌خود رپیدامیکنه،

(به سرکارمحمود) چشم فردا صبح تودادگاه حاضر میشم .

حقیقی مردم دیگه از مابریدند، تازه اگر آرد میخواستن شاگردشونو میفرستادن، خودشون یه نوک پاقدم رنجه نمیفرمودن که، و بعد میرسیدیم به همین جناب نامدار اومرابهمه بدبین‌کرده بود. بیشتر ازهمه آردبرده وکمتراز همه پول داده مثل‌اینکه نقشه اول‌اونا ورشکستگی من بوده،

امان ازکجا معلوم که آردهای مارایکسر به انبار اکبرخان منتقل‌نمی کرده، آخر نانوائی او آنقدر مصرف آردنداشت که

حقیقی باید حقیقت امر راحسام بمابگه، هاحسام

امان برای مافهمیدنش مهمه وگرنه دیگه که کاری ازدست مابرنمیاد.

حسام (پابه پامیشود) والله همینطوره که میگین، منهم فکرمیکنم که اول میخواستن توروبه افلاس بکشونن، اما این راه را نپسندیدند چون ممکن بودکه تو دوباره جون بگیری آنوقت باتجربه‌بیشتر فیل هم نمیتونست چاره‌ات رابکند.
خواستند کاری کنندکه همون مردم که تورا سردست بلندکرده بودن باهمان‌دستهاتورا سرنگون کنند. آنوقت هست‌که تودیگر پناه وماوائی نداشتی شروع کردند چکهارا به اجرا گذاشتند، سفته‌هارا بردند دادگستری وبعد انباری که تویکی ازروستاها داشتند بازکردند، تندوتند آرد آوردند ویکمن پنج ریال ارزونتر دادند حالا باید چه ایمنی داشت که نرفت وازاکبر خان آرد نخرید، این اراده راباید مردم میداشتند.

حقیقی چک وسفته آنها گیربود

حسام مگر چند نفراز آنها چک وسفته داشتند. ازانگشتان دست‌تجاوز نمیکنه، اما بقیه راچی میگی، بقیه راکه فقط برای پنج ریال ارزونی آرد دوباره سرمعامله رابا او گشودند، اونا که چک و سفته نداشتن،

حقیقی اما من حساب کردم که این طور معامله کردن ضررخالصه، تازه برای من‌هیچ نفعی نداشت بیشتر مواقع ضررهم میدادم.

حسام حرف همینجاست توفکر میکردی او این روش راتاکی ادامه‌میداد، هدفش فقط وفقط زمین زدن توبود. وقتی که اطمینون پیدا کرد قدرت وبخاری از توبلند نمیشه دوباره قیمت آردرا میاره سرنرخ اولش، آنوقت مردم مجبورن با اون معامله کنند ،چون این دوره کسی نقدمعامله نمی کنه همه چک وسفته میدن تا پا پس و پیش گذاشتند سروکارشون با اجرا و دادگاهه،پای توکه درمیان نباشه اوخودش میدونه چکارکنه،

(امان چائی میآورد- حقیقی خسته ومتفکراست وحسام سیگاری آتش میزند درهمین هنگام صدای تاکسی بار میآید)

حقیقی (متعجب) دیگه کسیکه برای خریدن آرد اینجا نمیاد

امان حالا صبرکن شاید کاری داشته باشه

(صدای موتورخاموش میشود ، راننده واردمیشود)

راننده سلام آقای حقیقی ،

حقیقی سلام فرصت ؟

راننده هیچی - براتون آرد آوردم

حقیقی برای من ؟

امان ازکجا ؟

راننده علی پس فرستاده ، سلام رسوند وگفت چون پول ندارم آردها را نمیخوام ، قدم هم گفت که بعدا"برم آردهای اورابیارم تحویل بدم گفت که مشتریهای او آردها رانمیخرند میگن‌که آردهای اکبرخان سفیدو پاکه، برکت هم داره

حقیقی اون موقع که این آردها بهترین آرد بود ، رودست نداشت

راننده یادتونه که بمن پیشنهاد کار دادین که مخصوص برای شماکار کنم ، میدونستم که این دنیا لنگ حمومه هرآن بقدیکیه،من فقط تاکسی بار دارم ، من هیچ چیز نمیدونم ، پول گرفتم تا آرد را برسونم وحالا رسوندم باید بود که پیغام را هم می آوردم ، من که دهان باز میکنم انگار تو ناراحت میشی

امان ای خدا وقاحت تاچه اندازه، دین وایمون کجارفته؟

حقیقی اگر سفته و،چکش را باجراء بگذارم چطور؟ ازکجامیاره بده؟

راننده لابد غلام‌خان دل تودلش گذاشته وترسشو ریخته، گفته اگر اجرائیه صادرکرد خودم پولش رومیدم ،خدا میدونه که غلام خان چطور خوش حسابی میکنه، اوبه بدحساب بودن وظالم بودن مشهور خاص وعامه، من همیشه از چنگش فرار میکنم‌تا بارشون رو نرسونم، بااین همه پول بازهم خسیسه، حق من یک لا قبارا میخوره چه خواسته به علی ومحمدحسن،

حقیقی من فکریم که چرا آنها باید آنقدر خام باشن، آخر خامی‌تا چه اندازه، مگر اونایک جوعقل توکله‌شون نیست که اینطـور چشم وگوش بسته اسیر اکبرخان میشن گاهی اوقات بخودم میگم که چرا مردم فکر فردای خودشون نیستن چرامثل کبک سرشون رو زیر برف کردن ،از جنایتی که برسرشون میره‌هیچ اطلاعی ندارن، باید نشست وبرای همه فاتحه خواند، باید نشست وبرگور هرچه که خوبی‌است زار زار گریه کرد ،یعنی من کم کم دارم ازهمه متنفرمیشم، دلم میخواد سـرم را میان دستهایم بگذارم آنقدر فشاردهم تا مغزم پریشان شود،

امان (متعجب) این حرفها ازتو بعیده،

حقیقی (ناراحت) من دلم نمیخواد این حرفهارا سرزبون بیارم‌اما ناامید شدم

راننده بار راچکارکنم، بیارم خالی کنم،

حقیقی نه برو بهش بگو کورخوندی، آردمن هیچ عیبی نداشته،بگو منتظر باش، اگر تاسه روز دیگر پولونیاری باید تو دادگاه‌اخ کنـی،

راننده پس من برم ؟

حقیقی برو،خدا بهمرات

حسام اگر جاداری منو برسون

(بلند میشوند وخداحافظی میکنند)

امان خوب که توهم رفتی خیالمون راحت شد ، وجدان، دیربهش هشدار داده

حقیقی بهتر ازاونائی هستن که تا آخر عمر گاو میمونن

امان کل بدهیت چقدره؟

حقیقی دویست هزار تومنی میشه یعنی چکی که دست اکبرخان‌دارم

امان چقدر نقد داریم ؟

حقیقی پنجاه هزارتومن ، بدیش به اینه که موعدش گذشته ،

امان موعدش گذشته وهیچ اقدامی نکردی؟

حقیقی نوکه رفتی دنبال پول ازنانواها چیزی گیرت اومد ؟

امان نه ،

حقیقی پس چی‌چی میگی ؟

امان من نمیدونستم که موعدچک گذشته ،

حقیقی مثلا میخواستی چکارکنی ؟

امان میرفتم نزول میگرفتم ــ یه کاری میکردم

حقیقی میدونی نزول دویست هزارتومن چقدر میشه؟ وانگهی اوناز خداشون بود وهست‌که مادور بیفتیم .آنوقت ماروباانگشت‌نشون همه میدن وآبرو ریزی پیش میآمد ،

امان آرد را هم ارزون کـردن ، یه انبار آرد رودستمـون مونده

حقیقی پنج زار ازقیمتی که من میدادم ارزونتر میدن ، مهم موندن آردتو انبارنیست داغ دل من‌از مردمه که چرا بایک نسیم‌از من رو برگردوندن وبهم پشت کردن چک و سفته اونائیکه با من معامله داشتن رودستم مونده ، یکی ازآنـهاهم یه نوک‌پائی اینجا نیامد که‌احوالی بپرسه وتکلیف بدهیش رو معلوم‌کنه ،

امان تازه اگر آدم سندها رابه اجرا گذاشت میآمدن گله گذاری‌که چرا به خودمون خبری ندادین اما حالا اگر جنازه شونوبخری هزار تومن گیرت نمیاد ، ما میتونیم فعالیت کنیم تا مـردم

برگردن ،

حقیقی من میدونم که مردم چطور برمیگردن

امان چطور برمیگردن ؟

حقیقی باید این آرد راپنج ریال ارزونتر کنم ، یعنی دوتا پاموبکشم روبقبله . برای مدت کوتاهی میخواستن از خودشون اراده‌نشون بدن ومثل مگس نپرن برن روی شیرینی امتحان شده ،

امان تو نباید خودتو ملامت کنی ، تودرس خوانده هستی و اطلاع داری ، درتمام دوره‌ها وضع اینطور بوده ، مردم مثل‌بوقلمون بودن ، مرتب رنگ عوض کردن

حقیقی وقتی آدم‌ازبین رفت می‌شینن تعریف‌کردن ،اگر من ورشکست وبدبخت بشم آنوقت وجدانشون بهشون هی میزنه ، کاری‌که میکنن توقهوه خونه‌ها می‌شینن وپامی‌شن میگن فلانی‌هم‌آدم خوبی بود ، حیفش ، بعد یکی هم درمیاد میگه ندونست چکار کنه وگرنه سرکارش به اینجاها نمی‌کشید .

امان خوبها افتادن داخل بدها ، مثل چوب روی رودخانه . آب بدوخوب راباهم می‌بره برای همینه که تشخیص غیرممکن شده

حقیقی تادیدن که اکبرخان پنج ریال ارزونتر داده همه مثل کفتر پریدن روی بام او

امان اما ماخوب میدونیم که اکبرخان و غلام‌خان تواینکار ضررمیدن وباز خوب میدونیم که او این ضررها رابجون میخره ، چراکه مسئله سرحیثیته اگر ده هزارتومن هم‌ضرر بکنه درعوض میتونه یک‌عمر مردمو بدوشه ، همین مردم نمیدونن اگر حالا آرد را پنج ریال ارزونتر بخرن تا توازمیدون بدر رفتی واثرت هم نموند بایدهمین آرد رایکتومن گرون‌تر بخرن آنوقته که یکی توسرخودشون میزنن ویکی توسر خمیرگیر ، آن موقع تاگلو تو قرض وچک‌وسفته‌های‌جورواجور فرو رفتن‌هیچ راه نجاتی‌براشون متصور نیست .

حقیقی دارم به این نتیجه میرسم که آدم هر وقت که مردبایددست از مبارزه بکشه، آنهم با آدمهائی مثل اکبرخان وغلام‌خان

امان از سایه‌ات مثل مرگ واهمه دارن برای همینه که میان اینقدر کلک روهم سوار میکنن اونا بهتر ازهمه میدونن که کارتوچه اثراتی رو روحیه وطرز فکر مردم میتونست داشته باشه، بنا براین زود جلوش رو گرفتن

حقیقی من براخودم‌عزا نمیگیرم ،من‌اشتباه کردم خودم هم معترفم ، بد هم شکست خوردم ، باید به اکبر خان و غلام خان سلام‌منو برسونی وبگی حقیقی هنوز زنده‌است بااین کارها ازمیدون‌در نمیره ، هروقت جنازه منو روی زمین دیدین

(درهمین هنگام یک پاسبان به صحنه میآید ومستقیم بطرف آقای حقیقی میرود ، امان نیم خیز میشود)

پاسبان سلام آقای حقیقی حال شماخوبه؟

حقیقی سرکار محمود خودمونه ، بفرمابشین ، بشین ، (به امان) بدو ترتیب چائی رابده

(به سرکارمحمود) خب چه عجب امروز آفتاب ازکجا درآمده

(به امان) میدونی ماچهارسال مدرسه سنائی همکلاسی بودیم

امان خیلی خوش آمدی سرکار محمود

پاسبان قربونت ، سلامت باشین

حقیقی خب ، تعریف کن ، وضع وحالت چطوره؟

همشاگردیهاموبو مسیبی ، پریروز اسدی را دیدم بازن وسه چهارتا بچه که‌پشت سرش جیک‌جیک‌میکردند واحوالپرسی‌کردیم وکلی حسرت همون وقتارو خوردیم

پاسبان خیلی خوب بود ، بچگی ، کاش آدم هیچوقت بزرگ نمیشد ، یادته چقدر معلم تاریخ رادست میانداختیم

حقیقی تمامش یادمه ، انگار که دیروز بود ، هیچوقت قیافه کریمی رو یادم نمیره هنگامیکه بجرم دزدی نارنج کف پائی میخورد

امان (چائی میآورد) بفرما سرکار محمود

سرکارمحمود قربون دست وپنجولت

حقیقی مثل اینکه کاری هم داشتی؟ وگرنه بیخود که سراغ مانمیآمدی

پاسبان والله چه عرض کنم ، اکبرخان ورقه جلبتونو آورده کلانتری محل ، جناب سروان منو ماٴمور کرد که ورقه اجراء رابیارم ، شنیده بودم رئیس صنف شدین ، چک دویست هزارتومنی شما دست اکبرخان چکار میکنه؟

حقیقی ازش آرد خریدم

پاسبان یه چیزهائی ازمردم شنیدم ، همه ناراحتن شما نباید اینطور فریب اونارو بخورین نمیشد پولی فرضی ، نزولی سرهم بندی میکردی ، کلاه ،کلاه میکردی تاچکت فرنخوره

حقیقی من نداشتم وتحمل همچین ریسکی را هم نداشتم ، همین حالا که اینجا نشستم پنجاه هزارتومان عقب هستم ، بیست هزارتومن آرد تو خانه انبار شده که خوش غیرتها معامله شونو از من برگردوندن !

(دست درجیب میکند وبعد از کشوداخل میز مقدار زیادی چک وسفته بیرون میآورد) اینها مال همونهائیه که ازمن آردمی خریدن کو پولش؟ منهم میتونستم روی چکهاشون فر بزنم ، اما دلم رضا نداد ، گفتم منکه نباید اخلاق اکبرخان دستم باشه ، آنوقت همینها توقع دارن که زندگانی راحتی داشته باشن

(بهامان) توکجاهارفتی؟

امان پیش تمام نانواها ،گفتم کهوضع اینطوریه اما کسی بحرفم گوش نداد حتی التماسشون کردم که بابا تایک نفرپول تودست و بالش نباشه نمی‌تونه یه کار بزرگ روبه انجام برسونه ،مخصوصا" آقای حقیقی که باید گندم راهد بخره وازسلف خریکه معتقده چاپیدن روستائیهاست بیزاره ،اما چه فایده ، بدبختی اینجاست

که ماخودمون خودمونو خورد میکنیم ، راست میگن که کرم از تنه درخته ، ازماست که برماست

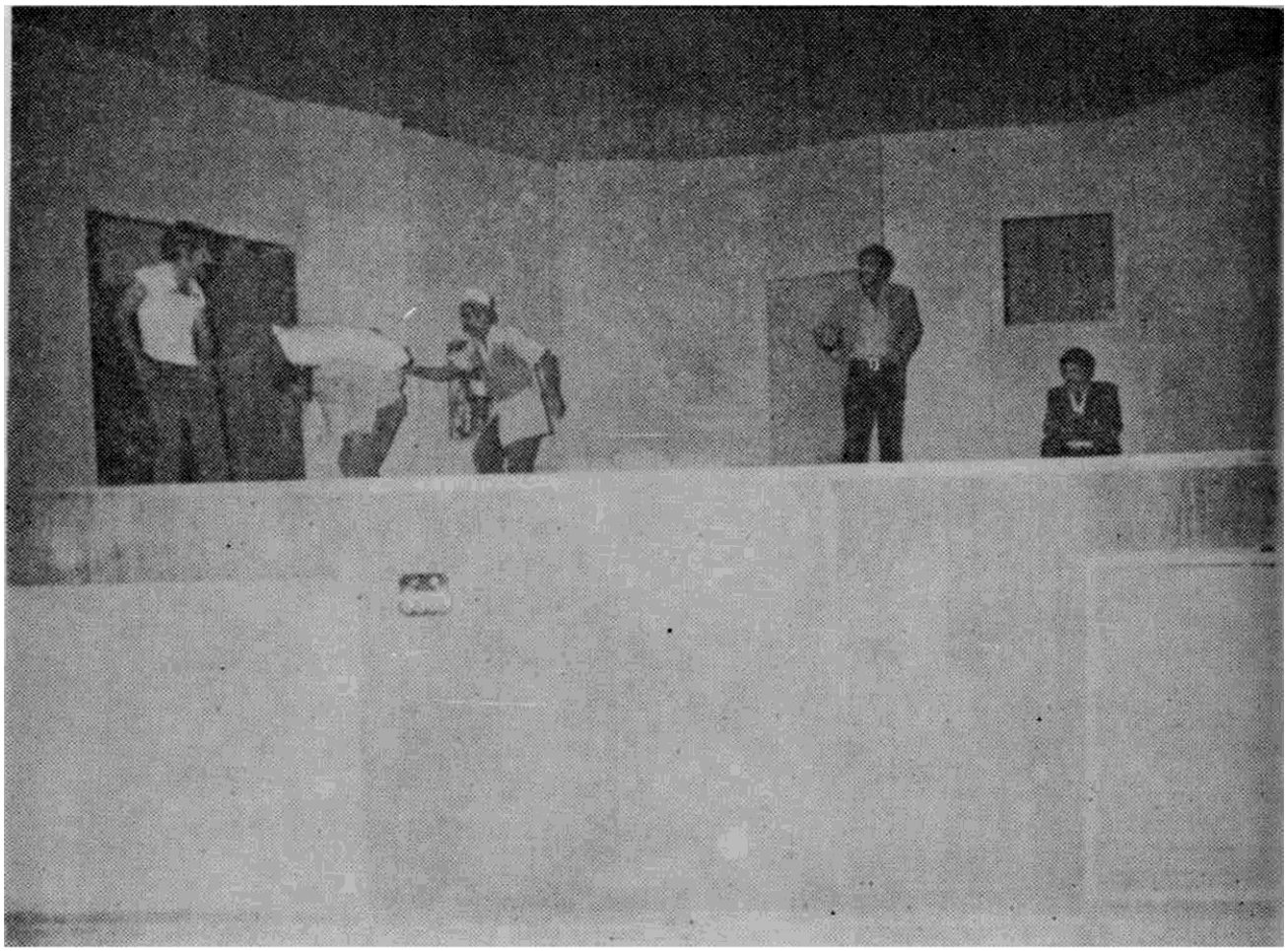
پاسبان منکه فکر میکنم دیگه دوره این پاک بازیها گذشته ، این دوره این کارها رانمی‌پسندن ، اصلا دوره‌ای شده که آدم نمیدونه واقعا" خوب باشه ؟دو دوزه‌بازی کنه ؟ یا اینکه بدبتمام معنی باشه که دیگه کسی ازش توقعی نداشته باشه ، یادمه وخودت هم خوب یادته‌که اون وقتابرای یه‌فحش کوچیک‌دنیا زیرورو میشد ،اماحالا فحش مثل آب نباته ، آنوقتها چیزهائیکه برای ماعیب بود حالا حسن شده تازه افتخار هم میکنند .

حقیقی اگر مردم روی حرف خودشون ایستاده بودند هیچ ازاین خبرها نمیشد .چکهارا میزارم اجراء .تااین مردم احساس بدبختی نکنن قدر عافیتو نمیدونن‌امان حواست به انبار باشه ، سعی کن طلبها را جمع کنی ، تمام چکهاوسفته‌ها رابزار اجراءآنوقت میبینی که چطور گردت جمع میشن ، داره باورم میشه که‌این‌مردم تابع ظلمن ،

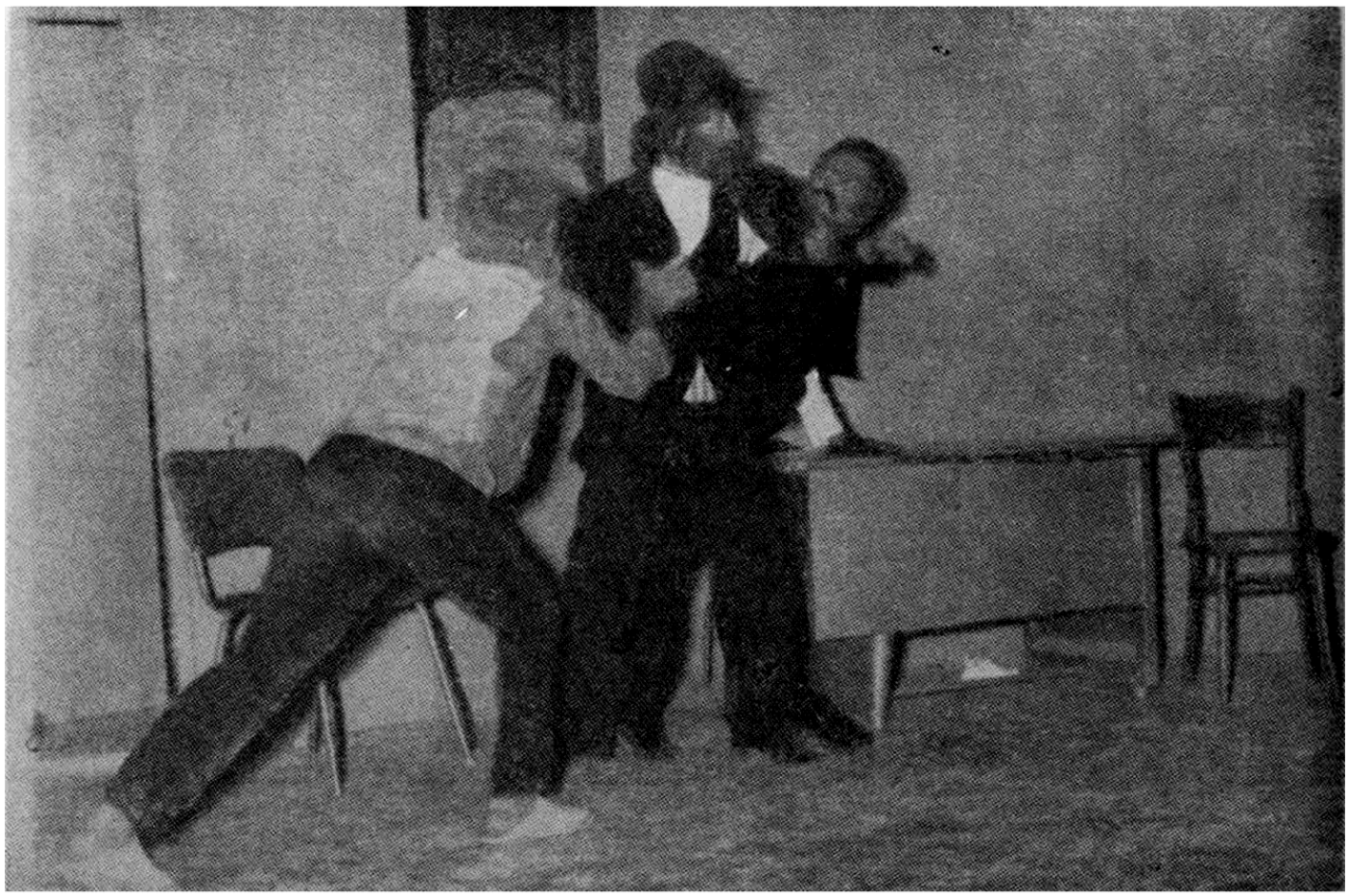
امان خدامیدونه که مادلمون نمیخواست‌اینکار را بکنیم اماخودآنهاما را مجبور کردن ،

حقیقی تامن زنده‌ام نمیزارم‌آب راحت از گلوی‌غلام‌خان‌واکبرخان پائین بره ، اگر توزود بجنبی وطلبهارا وصول کنی مدت گرفتاری من دیری‌نمی‌پات ، میام بیرون باتجربه‌ایکه‌ازاین شکست‌دارم . مبارزه رو ادامه میدم .اکبرخان هنوز منو نشناخته ، تاصبح قیامت هم دست از سرش برنمیدارم ، بگذار مردم درست تشخیص ندن ،اول وجدان خود آدم بعد مردم ، امان بهشون بگو که آقای حقیقی زیر بار شمانمیره وبیدی نیست که ازاین بادها بلرزه تازه این کارها اورا فولاد آبدیده میکنه غصه مردم رانخور ، همیشه خدا اینطور بوده‌حقیقت مثل آب‌توسنگه بالاخره‌راه‌خود رپیدامیکنه،

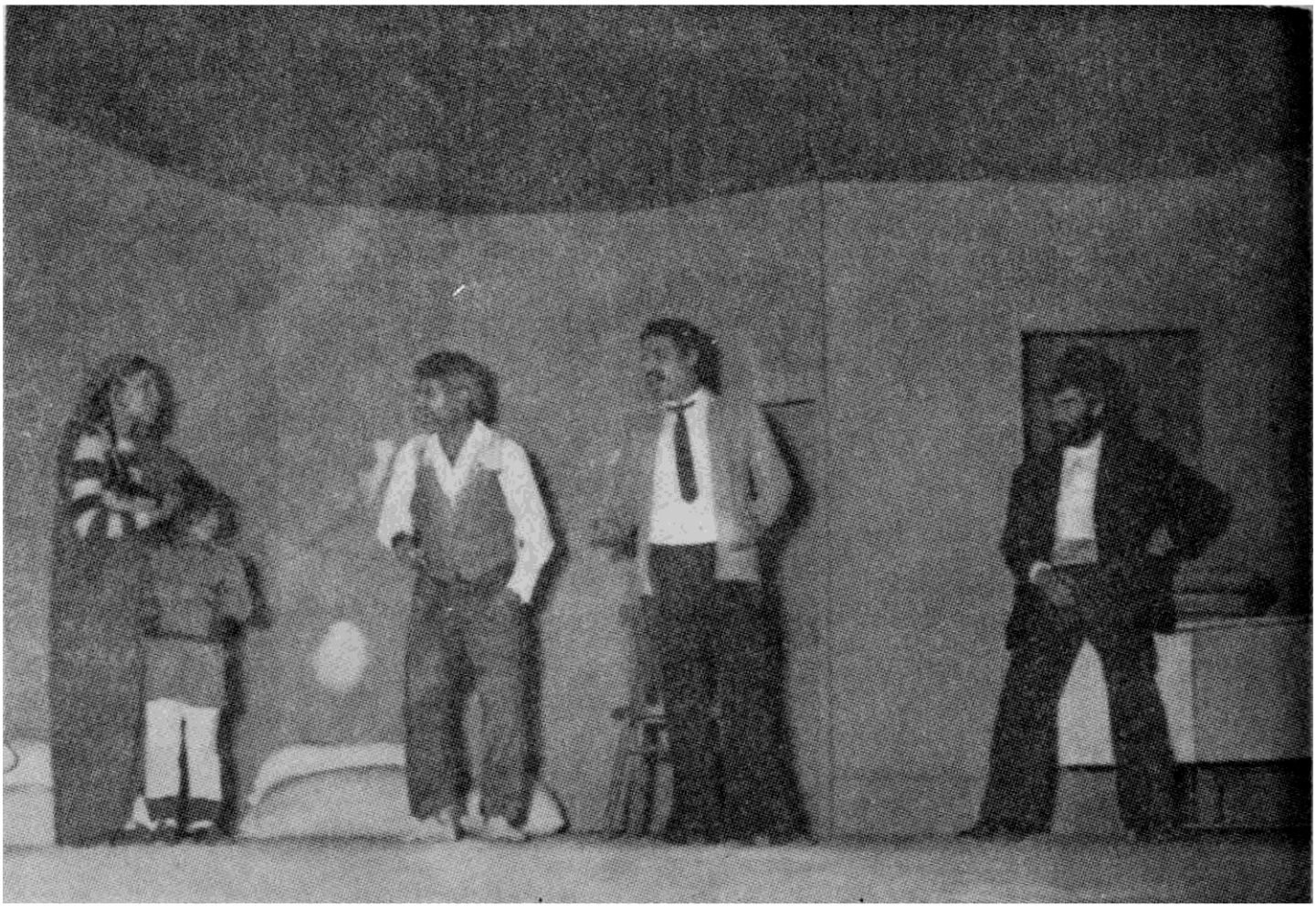
(به سرکارمحمود) چشم فردا صبح تودادگاه حاضر میشم .



راننده : ماخیری نداریم که به کسی برسونیم، خیر آقای حقیقی داره که میخواد
بشه رئیس سندیکا



غلام‌خان: اگرمحض احترام آقای حقیقی نبود



حقیقی: ازمن چه‌توقعی داری

زن: دستتو به یه‌کاری بندکن، نذارید خانواده ازهم بپاشه. امام رضا عوضت میده



نامدار: باشه، من میرم، فعلا دنیا دست ماهان بعدهم خداکریمه



باشگاه ادبیات

از امین فقیری آنچه چاپ شده

دهکدهٔ پرملال (مجموعهٔ داستان درزمینه‌ی روستا)
کوچه باغهای اضطراب (مجموعهٔ داستان)
کوفیان (مجموعهٔ داستان)
شب (نمایشنامه)
سیری درجذبه و درد (مجموعهٔ داستان)
غمهای کوچك (مجموعهٔ طرح)
دوست مردم (نمایشنامه)

آنچه چاپ می‌شود

سقری (مجموعهٔ داستان)
دف برای عروسی همسایه (داستان بلند)

مرکز نشر سپهر

تهران ـ خیابان طاهرضا روبروی دانشگاه
تلفن ۶۴۱۶۲۵

شمارهٔ ثبت ۱۲۵۸ مورخ ۵۴/۲/۴

۵۰ ریال